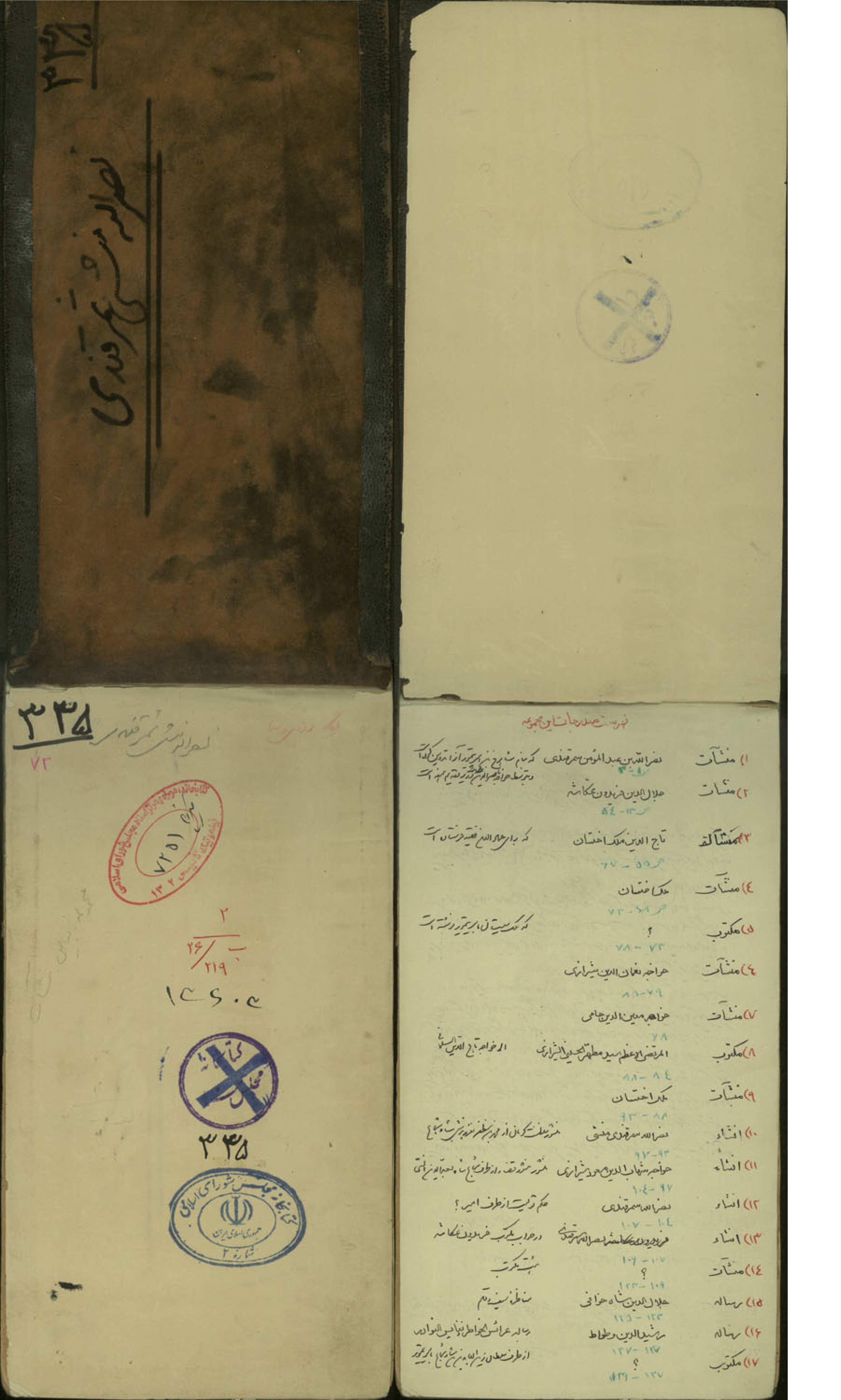




نصرالله منشی سمرقندی

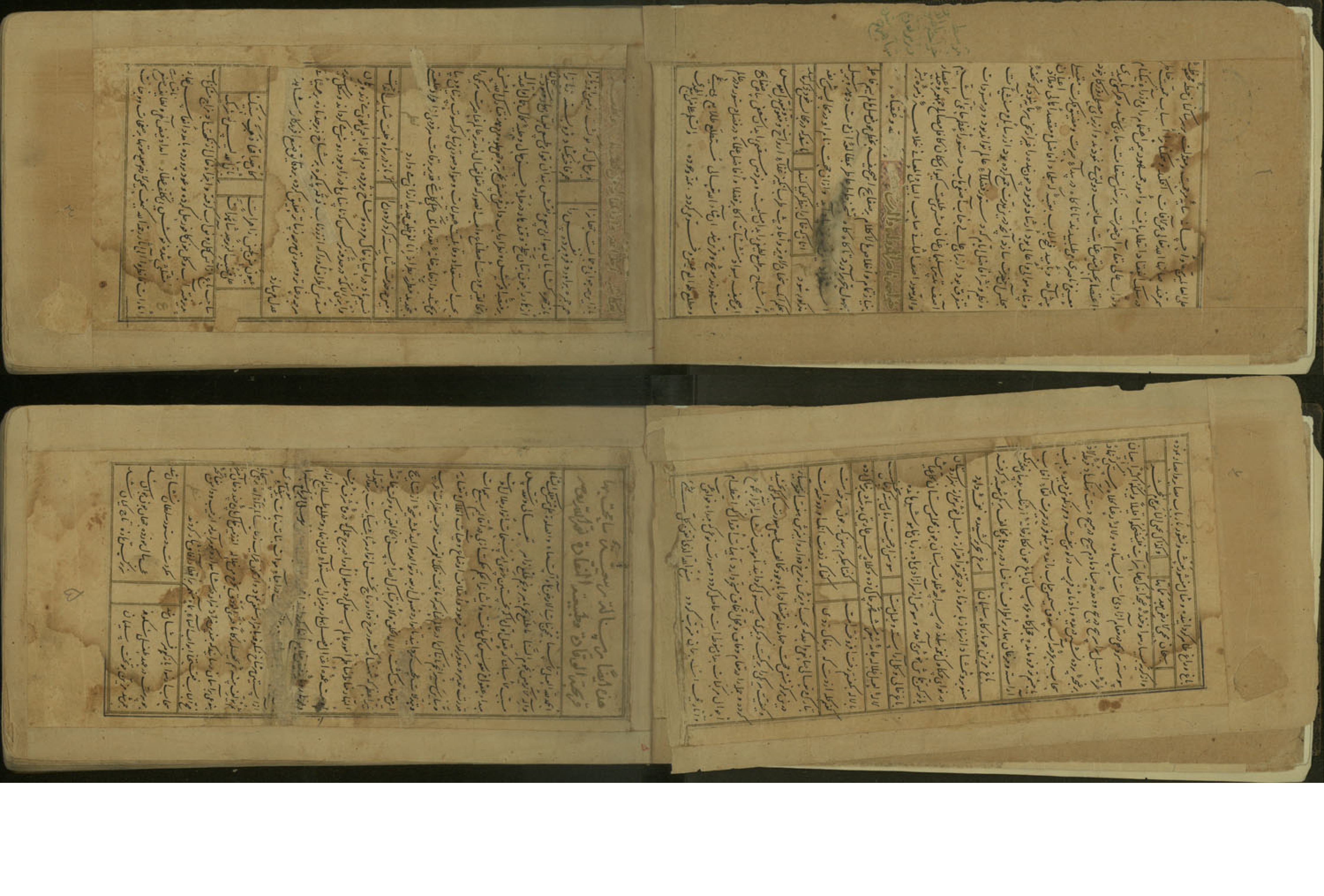


نصرالله منشی سمرقندی

۳۴۵

فهرست مندرجات این مجموعه





6

سکه طینت ز آل عباس دارد	بنفشه که نیلوفری طیلسان شد
شهنشاه کل کشور آرای بستان	بآئین دارای کشورستان شد
جو ربع جهانگیر مسعود شاهی	بر وزم اندرون لاله لعل سنان شد
سپهر جلالت که جیب جلالش	زمین شاه پر کرد و بر آسمان شد

و بسی بجاران جنوب و شمال از یمن و شمال باغ و راغ انواع ظرف لطایف اصناف تحف طرایف از یاقوت رمانی و بیجادهٔ بهرمانی و عود قماری و مشک تتاری از کتم عدم بعرصهٔ وجود آورد

از خاک بر انگیخت شد لعل زبرجد	با باد در آمیخت شد مشک و قرنفل

نرگس بعین الیقین نسخهٔ مستقیم از چشم مخمور یار و بنفشه [illegible] سواد [illegible] از طرهٔ مشکبار گلعذار کارگاه چمن بارگاه سلیمان و بلقیس و تفرج [illegible] چو [illegible] و سرو خرامان

تو السرو تحسب العیون غوانیا	قد شمرت عن سوقها اثوابها

مرغان باغ کل مع الف فی غضون ساقیه کل مع الزوج فی [illegible] در ابتهاج و ازدواج و چکاوک و سار بر اطراف شاخسار [illegible] نغمهای موسیقار در منقار گرفته و هزار و فاخته سر نوا نو آیین ساخته

از دم فاخته و زمزمهٔ بلبل مست	بچمن بستان همه بر نغمهٔ چنگ و رباب

پاکا منزها واجب الوجودی و فیاض الجودی که چنانچه عالم طبیعت را بر حسب چرخ [illegible] جون فرش [illegible] بانجاد و ازهار گوناگون رونق باغ و طراوت [illegible] انداز خورشیدی عالم علم و فلک و جهان دولت و دولت [illegible] آفتاب جلال و سپهر اکبر مطلع عز و اجلال الذی هو ظل الله [illegible] اعظم [illegible] و جلاله و اکملهم قوة [illegible] دارت بیامنه برکات السماء و دارت [illegible] و تجلی عطف البسیطة [illegible] الاشجار [illegible] افریدون عاقد التاج او انوشروان [illegible]

[illegible] بحسب [illegible] بشه آراسته گردانید و بامداد فیض سحاب رحمت [illegible] فاختلط به نبات الارض و اخضرت حدایق ذات بهجة روضهٔ [illegible] جون صحن صحرای جنت فردوس برياحین امن و امان و شکوفهٔ [illegible] تزیین داده باعتدال هوای دولت [illegible] ایام [illegible] نوبهار سعادت بر شاخسار آمال علما و اعلام و فضلای ایام و ملوک اکناف و اطراف و اوتاد عباد و کافهٔ انام و سایر خواص و عوام نضرت و طراوت و نضرت و نداوت یافت [illegible] و [illegible] مدی الشهور و الاعوام [illegible] ایام [illegible] آمد [illegible] [illegible] الطاف المزید و [illegible] الطاف الفضل الجدید [illegible] روز نوروز موسم فرخنده فیروز که طراز دیباچهٔ جشن ساسانی [illegible] طرب نامهٔ افریدون و جم است [illegible] دولت [illegible] حضرت [illegible] باقسام تحف و هدایا من الذهب المقنطرة و الخیل المسومة و الانعام بدرگاه گردون [illegible] و بارگاه [illegible] تقرب می‌نمودند

چنگ [illegible] تا [illegible] زند	هم [illegible] آرند

بده ساقیا بادهٔ ارغوانی	نعقد [illegible] الغوانی
و باد الی الروض [illegible]	[illegible] القیان
ایا لعل [illegible] زند کلانی	و [illegible] کامرانی
جهان شد [illegible]	کرو [illegible] نوای جوانی
[illegible]	[illegible] الزمان
[illegible]	اذا [illegible] بالاز جوان

1

میان گل و لاله گلگون می ده	کز رخ راد هم کوی ارغوانی
جو مغنی [illegible] نای چکاوک	مغنی همو به می ده [illegible]
و بتن [illegible] الکاس من غیر بانی	فبات الصبا [illegible]
شب و روز مرغان باغ اندر لحن	بتدکار و تکرار علم الاغانی
فحسن المثالث [illegible] المزاد	و صدح الحمام [illegible] المثانی
[illegible] عند التثنی	اذا [illegible] فی الروض قضبان بان
دع الروح [illegible] من الراح حظا	اذا الریح [illegible] بروح الجنان
همه کار [illegible] ترصیع کاری	همه صنعت باد عنبر فشانی
سحاب [illegible]	[illegible] منها عقود الجمان
فرو ریخت ابر از هوا در بحری	بر انگیخت باد از زمین ارغوانی
همه کوه [illegible] لعل بدخشی	همه باغ و راغ [illegible]
[illegible] که کرد آشکارا	زمین [illegible] که بودی نهانی
[illegible] الخضر فی کل وادی	ثیاب و من عبقری [illegible]
[illegible]	زمین [illegible]
[illegible] آذر	[illegible]
شقایق جو بر شاخ مینای اخضر	[illegible] بهرمانی
برافراخت چون رایت [illegible]	سحاب از هوا [illegible]
جو خورشید چرخ جلالت جهان	[illegible] صاحب قرانی
باذاء مسعود شاه [illegible]	[illegible] المشرقانی
و شیدله [illegible] قصور	[illegible]
جهان شهریارا [illegible]	تو تا بود دارای ملک جهانی
توانی که در نظم کار ممالک	[illegible]

ایا [illegible]	[illegible] للفضل [illegible]
و [illegible] باب [illegible]	[illegible] مصابح [illegible]
و شیدت [illegible] علی البنایا	و [illegible] للدین اقوی المبانی
بشمشیر [illegible] کشورگشایی	بقدر [illegible] دستور سلطان نشانی
که از روی رای آیت بوزرجمهری	و در ارای انصاف نوشیروانی
برتبت سلیمان آصف صفاتی	بشوکت فریدون [illegible]
سلیمان عهدی و حکم تو نافذ	[illegible]
اگر جشم عدلت [illegible]	وگر جشم حکمت [illegible]
تو مقصود ترکیب [illegible]	تو مطلوب تدویر [illegible] آسمانی
تو پیرایهٔ عالم خلق و امری	تو بر جمله [illegible]
تو عقل مجرد [illegible]	تو روح مجرد [illegible]
جنان جون [illegible] در دور گردون	[illegible] ثالث نداری تو ثانی
خداوندگارا مرا با جنابت	[illegible]
بهندوستان سواد مدیحت	جو طوطی [illegible]
جو دانم [illegible] صفات جلالت	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] الذی فی [illegible]	[illegible]
[illegible] العقول	[illegible]
بدایع [illegible] العیون	[illegible]
مرا [illegible] که در وصف ذات	[illegible]
تصانیف سازم [illegible]	که ماند همه در جهان جاودانی



وزیر سلطانی شان آصف سلیمان مکان بسط الله علی الخافقین ظلال جلاله
بحق محمد وآله براوج علیین افراشت وملک عظیم را بسیج مجد واتساء انجم صیتا
ولی محمد کردانید واعداء دولت قاهره را که دماغ ودل ایشان باد کبر ونخوت شیطانی
وخیال جاه وتمنی مجال خسروی وسلطانی بود بدست ادبار حضر زاهره
باد کرزکران وآب تیغ آتش فشان بخاک بوار ومغاک ادبار فرو برد واز وجود
ایشان که مایهٔ فتنهٔ عالم ومادهٔ اضطراب بنی آدم بود کرد عدم برآورد فقطع
دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین

نظم

چنین نماید شمشیر خسروان آثار • چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

وبورود بشارت این فتح اعظم که دیباجهٔ طغرانامهٔ شاهان عالی رای عالم آرای
وسرد فتر خسروان عدو بند کشور کشای است وذکر مفاخر آن بر صحیفهٔ روزگار
وجریدهٔ سپهر سیه لیل ونهار مخلد خواهد ماند خلایق جهان استماع
اهل ایمانرا مژدهٔ امن وامان بل منشور حیات جاودان داد ومواد عدل
واحسان را که ومن احیاها فکانما احیی الناس جمیعا احیا رحمت کرد ونفحات
باد پیروزی که از مهب عنایت ازلی وزیده باشد که و تحفا فرمن روح جان
تازه در قالب اقالیم دمید فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها
وکذلک تخرجون سفی انجلا محل وموقع این عاطفت ربانی وموهبت یزدانی
وعطیهٔ آسمانی از آن رفیع ترست که حمد وشکر عالمیان در معرض ومقابلهٔ آن
آید ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا باری عز شانه وعظم سلطانه ذات مقدس مخدوم
جهانیان خداوند جهان مدبر امور رشد رقیب ناظم مصالح خافقین حامی بیضهٔ
مملکت حارس حوزهٔ سلطنت ملاذ وموئل اهل عالم صاحب قران اعظم جلال
الحق والدنیا والدین مرتقی اعاظم السلاطین قهرمان الماء والطین را
در تنفیذ اوامر ونواهی وتنظیم امور قرقهای تا متناهی از حوادث جهان
ومکاره زمین وزمان در ضمان امان دارد به آستان حضرت آسمان رفعتش

در حل طلب توسب جای جابان جهان وسجدهٔ کلاه قدران دور ودوران عمره الکریم کرمیا النعیم

ومن منشیاته طاب ثراه وجعل الجنة مثواه فی مصطلحات المنطقیین

ان المقدم والاقبال تالیکا • ونصره الله قد حفت حوالیکا • تصورات
آمال وامانی بتصدیقات تایید ربانی مقرون باد وضروب واشکال قضایای
آسمانی که مولف است از قضایای نجومی وقرائن اقترانی برنهج قیاسات
مبارک میمون مقدمات افکار رعایا در جزئیات وکلیات امور منتج مطلوب
وموجبات حوادث امکانی علی الاطلاق از جهات خاب عالی مسلوب مجهولات
بندهٔ صادق الاخلاص که عبودیت او در ان ساحت حقیقی است نه مجازی
وهواخواهی او دران حضرت ذاتی است نه عرضی خدماتی که بمطابقه و تضمن
خلوص نیت دلالت کند ودعواتی که بالتزام اجابت از اروح الامین آمین گوید
مرتب می دارد نیاز وافتقاری که ماهیت نوع را بفصل مجفق مرکبات بسایط
اصل تواند بود تبلیغ میکند وچون شرح غایات شوق خارج مقولهٔ امکان بل داخل
قسم امتناعست وصحیح قول شارح مشروح نگردد وهیچ بحث در حیز حد وحاصل
نباید دران باب خانچه رسم ناقص انکار جنس باشد هیچ نوع خوض نمی نماید واز
حضرت واجب سبحی که رابطهٔ لزوم اتصال باشد وتلاقی طرفین استلزام آن
بسوال ودعا میخواهد که ضمیر منیر که میزان قویم وقسطاس مستقیم ومعیار اعتبار نقد
تمام عیار معقولات ومحل تنزل افکار وتاویل اسرار ومظهر کشف رموز
واشارات وتنبیهات ولوامع وتلویحات غنی است برین معنی ربانی ساطع
تواند بود مفنی مفا ومغدا ابواب در باب مختلطات امور روزگار بهیچ نوع تمهید
مقدمات وحمل ووضع اجزاء ان ممکن گردد درین وقت که بر مقتضای سلب
وایجاب ایام قضایای این نسیل کیف منعکس بعکس نقیض گشت وتباین در
وتناقض جمهور بروجه عموم وخصوص میان اکبر واصغر بظهور پیوست واختلاف

کم قوم رسیل بنتیج جمع موجب عناد وانفصال حقیقی شد ومصلات لزومی
حوادث یومی نظم که ازین معنی تکسل از اکمست • که راز اندرون دم دیگری
در دور این طائفه تسلسل تایف اگر کلی خاطر که قانون نظریات عقلیات
ضروریات این مخلص ملتفت نشود سیما درین وصله

نظم

که تصورهای کرنشد وزقیاسات عقیم • کار دیجال من بسان شکل رابع منغلق
مقدمات آمال وغنایج نجح مرام موصول گرداد انشاء الله وحده مواقی احوال
خاطر خطیر که کسبیات غیبی جنب واضافت ما آن لبطع البدیهیات نماید
برین نمط قیاس فرماید فلک قضا ما قیاسا ها میعا فرطا اعتیا وجنس احتیام
در رعایت خواص وعوام موجه بجهت دوام باد بالنبی واله الاطهار

ومن منشیاته فی مصطلحات الاطباء والحکماء

ان العاعرض وانت الجوهر • ولسر صنع الله انت المظهر
مت الفلاسف کون ذاتک واحدا • منه تفاصیل الکلام تصدر
نفس مقدس مولانا رئیس المحققین اکمل المتالهین عمدة اساطین الحکماء قدوه
سلاطین العلما سید العلماء الربانیه مکمل النفوس الانسانیه کاشف
اسرار الحکم الیونانیه مظهر انوار حکم البرهانیه واضع القوانین المعقوله موسس
قواعد الحق سی کل معقوله ارسطاطالیس الدهر افلاطون العصر که مفارق
مفارقات وملاقی مجردات است منبع فیضان انوار ربانی ومبدا صنوف
فضایل انسانی باد بحق المصطفین الاخیار سیما محمد افضل الرسل الاطهار
بندهٔ مستفید وخادم مسترشد نیاز وافتقاری که طبیعت نقصان را جابل
کمال وشوق وتمنایی که جواهر علوی را در نسبت بحضرت جلال تواند بود عرض
میدارد وهزاران هزار جواهر فرد از خدمات وعبودیات اخلاص پرور د
تحفه سحاب اعلی که مطاف مقدسان عالم بالاست می سازد وبقای ذات

ونفس ملایک ملکات که ثانی اثنین عقل اول است بدعاهای صادقانه از فیض جود
واجب الوجود تعالی شانه وعم برهانه می طلبد

نظم

اگر نبود درجهان تراچه زیان • نفایات تو باقی بذات تو بعنایت
وگر فنا پرستی بکل برا ندا ید • تراچه غم نه وجود تو مستند عنایت
پیوسته استطلاع شرایف احوال کم وکیف ومتی واین ومروضع که نسبت
واضافت بیان توان کرد می نماید واین ولیت ان مازمی جوید وچون بحواره
خیال حال وصورت منتزع از ذات بی همال در لوح حس مشترک عالم المشاهده
نوعی انطباع وارتسام یافته است که هیچ عایق از عوایق جسمانی حایل ادراک آن
نمی گردد وچون متخیله که نقش بند صور جزوی وچهره گشای اشکال معنوی است
دائما مثال طلعت مبارک فالا نصب العین نفس ناطقه دارد تکاپی ایام دوری
وتبعات مفارقت صوری را در ازاء آن چرف عوارض وحمی حارجی امور
اعتباری وجود حقیقی تصور نمی کند ضمیر منیر که مرآة عقول مجرده واین معانیست
برین معنی شاهد باشد وکفی به شهیدا ومقابل جال ادراک شرف اتصال را
سببی مشتمل براجتماع شرایط وارتفاع موانع از حضرت مبب الاسباب مسالت
می نماید ومصحف کل سول ومبطل کل مسئول رای انور را که حافظ صور لوح
محفوظات افاضه کند که سر خدو وجود وعدم معلومات ثابته را در اعیان وجودی
ودرخارج تحقق نیست جسم تعلیم عبارت از ماهیت او وجزو لایتجزی اشارت
بهویت او اگر چه ترحت اعلی که مبداء الاعلی عقل فعال وواهب الصور عالم فضل
وکمال است بدو طبیعت گرددن فیض نظر مبارک طبایع احوال او قوت وقوام گیرد
وهیولیات آمال وصورت انتظام پذیرد ومطالب کلی وجزوی او از قوت
بفعل انجامد وبسایط ومرکبات امور در حیز طبیعی ومرکز اصلی قرار یابد

مصراع

تک نظرازنت وصد هزار کرامت • عنصر مقدس مولوی که افضل معلومات
علت اولی واکمل نوعی عالم هیولانیست خیرا جمیع را موجب بالذات باد بمحمد وآله

ومن منشآته رحمه الله فی مصطلحات الاستیفاء

خدایی که در وجود و عدم • نیست واقف جز او بجذر اصم
کرد مرا جذر تو اصم گردت • جذر تسیم زجاه کم گردت

شمال آمال و امانی و معانی شوقیع سعادت دوجهانی و طغرای دولت و کامرانی
موشح باد بمحمد و آله. عدد همایون که تاریخ روزگار سروری و تاریخ اوراق حروف کسر
فهرست جریده بزرگواری و صدر صحیفه کامکاری و عنوان نامه نامداری باد
بنده مخلص که سواد لیل و بیاض نهار ذکر مناقب آن سردفتر اکابر روزگار
مطرح کرداند. اعداد عبودیانه و خدمتهای که در عقد انامل محاسبان اوهام
و مستوفیان اقلام نگنجد رفع می کند و چون مبلغ حسابات شوق و نیاز و ان
نصابست کثیر ... که ناظره دیوان ابداعیان کن فیکون و بحکم الله اعلم و الله العلم محاسب است
سرخط بر امن منها و من ذلک جد و اجتهاد کرده حرفی از مجمل و مفصل آن مفروغ
نکرداند در آن باب مدخلی نساخته کز عهده آن مخرج مشکلی ... باز مانده
سعادت مواصلت را که سرخط مطالب و فذلک مقاصد و مآرب است از جناب
عزت جل جلاله می طلبد و آن مقدار زمان که سواد دیده بیاض غره مبارک
منور شود از حساب عمر محسوب می دارد و حاصل بحصول حیات ثمره همه را
ناقص ... و حشوی بار زشمرد می کند خمر اشرف که مشرف ممالک ...
برتر ... عقد ثبت این مخلص ناظر و مطلع باشد • ...

ومن منشآته فی مصطلحات النحویین

ازال الله عنکم کل ...   وسهل لکم سبل النجاح
... لدیکم   کون الجمع فی حال الاضافه

جناب عالی مولانا مولی الموالی درجه اذیال کمال بمحل رفع و نصب ...
عمل و افضال باد دعوات معرب از فرط اخلاص و خدمات مبنی بر صدق

اختصاص مرفوع می گرداند و نیاز و افتقاری که عامل را با نعام موصول وصله را
بمواصلت موصول تواند بود عرض میکند و انتصاب سده معالی و ارتفاع مسند عالی
که مسند الیه اکارم و اعالی است بدعایی که از محل اجابت منصرف نتواند بود
می طلبد سوسته استطلاع حال که متبن ... و مخبر ار کیفیت امور انتخاب
باشد می نماید و حکم وجود بصفت شوق و نیاز موصوف و جامع ... تقبیل
عطف کریم معطوف دارد و ذات ملک صفات را که از اعلام علما و معارف
فضلا جمع عقل مستثنی است هیچ بدل نمی داند نظم
ای نیسته بدل جهان بدلی نیست برتو • بری بدل چگونه گزیند کسی بدل
چون ضمیر منیر شرط تفسیر مبهمات و کنایات و مضمرات و اسرار خواطر که
افعال قلوب عبارت از آن تواند بود واقف است تثنیه و جمع و توکید و توقیع
آن احتیاج نمی داند و توفیق ادراک مقارنت و معاودت در صلاح ... ...
نمی کند و ترجی می نماید لعل الله یحدث بعد ذلک امرا ...
رفع کرده در خدمت ... گرداند مجموع را سنوز شریف جواب نوشته
اسباب منع و صرف التفات خاطر خطیر بجناب مخلصان جز اشتغال
جمع و ترکیب مفردات فضایل و کمالات مباد احوال احباب فی الجمله
انجره موجب ... اما شرح حوادث دوران که ظرفی از ظروف آن
و ظرف مکان و زمان نگنجد چه گوید وجه نویسد صرف روزگار بر ... است
... ثلاثه محیط احوال است که کلک متکلم که ترجمان ... است
در معرض تبیین آن جز تخفیف و قصور مخاطب نتواند بود ... امنیت
اجراز وصال چون کان ناقصه در افعال ناقصه روزگار انواده و شواذ است
مامول که فراق بوصال و انفصال باتصال مبدل گردد و توفیق ملاقات از عالم
غیب کفیل عالم ... کرامت شود بمنه و کرمه

ومن منشآته فی مصطلحات الصرفیین

در خدمت مولوی که مصدر فضایل و مورد اشتقاق کمالات خدمتی که لطف
مبانی نرگس معتل العین و طراوت بنفشه مهموز الفا داشته باشد منشعب از صحیح
اعتقاد و مضاعف وداد مقرون بصدق و لا مفروق از علل تهمت و ریا
ابلاغ می کند و چون مشتبات اصول فصول شوق و شرح ابواب آرزومندی
زیاده از ان نصابست که کلک اجوف ناقص درایت ... صنعت تقریر بعضی از ان
نتواند کرد ذکر آن واجب الحذف میداند و چون حال وقت مضارع ماضی است
و خدمت مولانا معظم دامت فضائله سماع کرده بران قیاس و مانند کردانی مطرد
روزی چند تا خانچه از افعال ایطا روزگار متداول است سرخط گری باحوال
خیم می شود عسی الله ان یاتی بالفتح اعراض جسمانی برقالب نحیف
چون حروف علت در لفیف متواو دکشته و ایته طب که مناط امر و نهی
و استفهام و نفی اند حرکت این ضعیف را چون الفات ساکن جایز ... نمی دانند
نا بران در گوشه تعطیل زاکید شداید در مسکنت ... ساکن مانده
چون نون مخفف متعلق شده اکنون   والا بهر حال خود را بدان جناب
ملحق و مدغم کردانیدی و ارادت غیبی بتغیر ابواب منفصل باد و دست حوادث
زمان از دامن معالی منفصل و مکاره زمان مردود و ظل عواطف که ... است
بردوام ان مصروف است محدود بحق الملک الودود

ومن منشآته رحمه الله

اللهم انا نستوهبک تمام ما اولیتنا من نعمک الباطنة الظاهرة و دوام ما نوهبنا به
من منحک الباهرة الزاهرة و نسالک ان تصلی علی نبینا محمد المؤید بالحجج القاهرة
و علی آله و عترته الطاهرة. بزرگترین موهبتی که و شریفترین عطیه که از حضرت
الوهیت و جناب ربوبیت بندگان را کرامت کرده وجود مبارک فرخنده

فرخنده دولتی باشد که در سفینه امامر و نواهی و تنظیم امور پادشاهی مقتضی
نص ان الله یامر بالعدل و الاحسان خلایق را در سایه حمایت و دعت و کنف
رعایت دارد و جهان را بعدل و انصاف معمور دارد و جهانیان را بفضل و احسان
مغمور کرداند تا هم درین جهان بزبان سلکان حق که و دایع حضرت الله مشکور گردد
و هم دران جهان بجمال جلال الهی مسرور و مجبور ماند و بدین نوع که سایه
جتر خورشید مثال شاه و شاهزاده جهان ملکه زمین و زمان آیت رحمت رحمن
مایه امن و امان اهل ایمان عنصر عصمت الهی گوهر کان پادشاهی شهنشاه ترک
و چین اعظم گردد و حسن خدیجه عصمتی که دین محمدی و ملت احمدی تربیت
یافته تایید جاه اوست ملقس و دولتی که ممالک سلیمان اقطاع کمترین غلامان
درگاه اوست هودج کبریای او بجنود و تری الملائکة حافین من حول العرش
محفوف و عماری سلطنتش بوفود و انزل جنودا لم تروها ملفوف سکوه سرادق
عظمتش بر تو آفتاب کرم روا بود در باش هیبت از صدف سنگی در معصوم ...
می دارد نظم آفتاب اندر سرایش راه اندیشه نداشت
تا بتابش مستی و اضع الاسما کرد • و شوکت محل کردون سایبانش
مریخ را چون خورشید بمقابله زهره می گذارد عالم را بانواع معدلت و اصناف
نصفت مزین کردانید و ماحی حمت ... بیضه اسلام و حوزه ملت
اقلیم با در زیر بال رافت و رحمت گرفت و چون سحاب ندا ربیض انعام
و امداد روضه امانی و آمال علمای اعلام و فضلای انام را تازه و سیراب داشت
دور و نزدیک و تنگ و تاریک را از آثار مکارم و مواهب پادشاهانه
بهره ور کردانید از عهد آدم در جمهور سلاطین عالم گیتی نشان نداده است
بر دعای دولت او که موجب نظام کار جهان و جهانیانست بر کافه اهل اسلام
فرض عین و عین فرض تواند بود خصوصا برین غریب کریب که از صد سال باز
آبا و اجداد او که اولاد و احفاد عکاشه رضی الله عنه اند پرورش یافته

صنایع نعم وبدایع کرم این شاهزاده حقیقی الامکان ملخص آثار الله رحمته نعم پرورد وکذا
بفتوحیت ذات ووهوبیت صفات که ذات ملک صفات این ملکزاده دین
ودنیا را از طوارق زمان در ضمان امان داشته ظاهر وباطن مبارکش را بانوار
عصمت ربانی وامداد سعادت دوجهانی آراسته وعاقبت امور سلطنتش را
برکات روح مقدس محمد را محمود گرداند

رمی جشن او در کر و جام کار • تو خشنود باشی و غفار ستار

ومن منشئاته رحمه الله

الله جارک ساریا ومخیما • وابو البتول وزوجها وابناها
واذا حللت او ارتحلت فانما • یا ابن جهانگ حیث رحت وطاها

ذات اقدس خدایگان ملوک خاقین شاه وشهریار مشرقین غره سلاطین جهان
خسرو اکاسره رمن وزمان دارا را اسکندر صفت کیخسرو نوشروان معدلت
مهر سپهر خسروی محی مآثر کسروی بهرام کیوان آستان هوشنگ دستان
داستان جمشید جهانبخش خورشید آسمان رخش

نظم

قادر گردون توان قاهر کیوان نهیب • شاه مجره عنان خسرو و قدرک
شهریار جهان جهانبانی شهسوار میدان کشورستانی رحمت قاضی آسمان
اختر سعد صاحب قران مدار مرکز جود محیط مکرمت وجود

شعر

هو البحر من ای النواحی اتیته • لجته المعروف والجود ساحله

جمال الدنیا والدین مطاع کلمه العلیا مالک ممالک الارض الواجب طاعته
علی الخلق والفرض خدیو عرصه آفاق سلطان باستحقاق شیخ اویس کاق
که سایه اخص الهی وعنصر اکرم خسروی وشاهی وعمده عالم اوامر ونواهی
ومنبع امداد فیض نامتناهی در حجر حمایت ازلی وکنف عنایت لم یزلی
یمامن وبرکات نزل به الروح الامین ومساعی تاییدات بالف من الملائکه
مستوفین مجفوف ومکنوف باد وحوادث حدثان وطوارق ملوان از ساحت

سرادق عظمت وجاهات سراپرده سلطنت مصروف وبدیده نوبت مبارک
بشارت مع وانارت وکان حقا علینا نصر المومنین بمسامع ملاء اعلی رسانیده
وغلغله کوس کامکاری طنین طنطنه جهانداری از طاق رواق الکفون وقد علون
در گردانیده قلب قضای جیش ملائکه کر وبجنان نصرت وانزل جنودا لم تروها
مستظهر ومیمنه ومیسره بیار سواکب کواکب شکوه جهانداریت وان جندنا لهم الغالبون
مستبشر عساکر هیبت ورعب وعده سنلقی فی قلوبهم الرعب بر خیام وسرابر
اعدای دولت تاخته

شعر

قیام ابواب الخیام حدادهم • واشجاعهم فی قلب خائفهم تعبدا
وبازوی صول وهراس شمشیرم زیاس • رجیل خیال دشمن بدسکال آخته

شعر

فاذا تنبه رعته واذا هدا • سلت علیه سیوفک الاحلام

وغبار نهاب فجاسوا خلال الدیار در شهرستان وجود ان مخاذیل انداخته
وروایات آیات افامن اهل القری ان یاتیهم باسنا بیاتا وهم نائمون او امن
اهل القری ان یاتیهم باسنا ضحی وهم یلعبون در محاذاه لوح مخیلات ایشان او آخر
قاید تقریر برهان سنستدرجهم من حیث لا یعلمون در اطراف ملکوت دوانیده
قابل مکر مهمان فاخذناهم بغته فهم لا یشعرون در اقطار سموات منتشر گردانیده
وان معاپهنه تفاوبراز بیم صاعقه گرزاتش بار وخوف بارقه تیغ آتش شرار
کشف کرده از درخود خزیده وخفاش وار روی از نور نهروزی در کشیده

وایضا من المنشئات القزوینیه

اجن تسلی ارض العراق فانی • رایت جمال الملک العجل الحق الها
وانی امرو اهوی المکارم والعلی • فالفیتها سارت وحلت مکانها
وحلت مارحاب العراق رحالها • وقد آثرت من منها اصفهانها
اجن الیها والجوانح تنطوی • علی لوعات لست اعرف شانها

موقف مقدس مولانا الاعظم قاضی القضاه الافضل الاعدل الاعلم علامه

علامه علماء العالم مبلغ معالم الشرع المنیف محی مراسم الدین الحنیف محلی الملة
والدین اعتضاد السلاطین مورد مواد مواهب الهی ومصدر صنوف رغایب
نامتناهی باد ورای مشکل گشای در تنظیم امور شرایع ربانی وتعظیم شعار جهانی
ملهم بالهامات یزدانی وموید بتاییدات سبحانی باد بنده مخلص صوالح دعوات
مشفوع بصفایای عبودیات وخدماتی خوشتر از نسیم شوق افزای سحری که
بر نرگس تازه وگلبرگ طری وزیده باشد واز جیب عنبر آگین غنچه ورد طرحین
بفشه صد نافه مشک گشاده

شعر

سلام یجاری عرفه ونسیمه • نسیم الصبا جاءت بریا القرنفل

تحفه احباب معالی ساخته مفترضات دولتخواهی مودی گردانیده وچون صیت
اتساع عرصه بسطت وارتفاع سده حشمت واطراد قواعد معالی واستمرار
قوانین انعکاس کرالایام والقبائل استماع می رود سرمایه استظهار وپیرایه
افتخار مخلصان جمعی می گردد وتواصل امداد وتعاقب مواد آنکه موجب
اعتضاد واعتقاد دعاهای صادقانه میطلبد آمین یا موج الامین قرین باد
شوق ونیازمندی باد که تفصیل عطف کریم عاشقی ونهایی است که با علام صحیفه بیان
عقول واوهام مساحت ساحت آن بیشتر نپذیرد ودرین مدت که وانشاء الله بر
مسند حکم وقضا با حکم قضا بدار الحکمه عراق نقل کرده اند صبر مخالف طبع خانه زاد
می پردازد ودل راست آهنگ در پرده اخلاص نوای اصفهان می سازد وجان
مستمند هر وقت که لمعه برقی از آن جوانب درخشد لوامع نیران اشواق
را اوج اثیری رساند

نظم

الا من لصب مستهام فؤاده • تالق برق بالعراق یشوقه
تمیل ان النجی حینئذ ما الفلا • وریح الصبا نحو العراق یسوقه

ونفس ناطقه دیده ترقب بر دریچه انتظار نهاده که آیات حسن توفیق که سبب اتفاق
مواصلت شود از فیض ربانی امید می دارد والله تعالی مسعف کل سول ومعطی

کل مسئول این بندگی از سلاف احوال وعهد الجد علی کل حال عرضه میدارد وحقوق را
بعد اللقیا والتی باز باید خاطر اشرف که نگارخانه تصویرات قدسی است درعهد
تا یکی در جریده فراموشان مخطوط نگردد

وایضا من منشئاته

سلام علیکم ما امر فراقکم • فالیسا من قبل وقسکم منا
لعل الله یجری الامور بحکمه • سیجمعنا بعد الفراق کما کنا

حیف آنکه مفارقت ومباعدت از حضرت جلال مخدوم ولی نعمت دستور
سلطان همت آصف سلیمان حشمت وزیر لقمان حکمت مولانا وصاحب الاعظم
سلطان العلماء والوزراء فی العالم موشح ریاض الجود شاب الکرم ملک ملوک
الحکماء المحققین جلال الحق والدین فخر الاسلام والمسلمین فضل الله تعالی وزرا
زمان وزمین لا سلب عنا ظلاله فماد مدی الایام بسط وجلاله بر دل مستمند
وجان نیازمند

ع

هر کیست بنام زندگانی • واز نتایج اشواق
رقت ضعیف وقلب نحیف حملت که اگر بر عالم هیولا باشد تکاد السموات
یتفطرن منه وتنشق الارض وتخر الجبال هدا • واجبات عبودیاتی که خورشید
شیخ انوار آب زر بر جبهه عطارد وبرجیس نگارد می گزارد وبواعث شوق
ونزاعی که لوامع آن دود از خرمن انجم برارد عرضه می دارد وصوار مخفف اوراق
را از یمن وشمال چمل بجانب جنوب وشمال گردانده می گوید

شعر

ای باد پیام سر بمهر از سر مهر • از قطره بدریا بر واز ذره بمهر
با شاه بگو حروف غم نامه تو • بس بیدق اشک راند بر عرصه چهر

ولطفه که با زبان تفصیل احص همایون را مشغول باشد دعوات منتشر عاطر نه
مسافت قاصر نماند والله سمیع ومجیب احوال وقف جه گویم وچون نویسد کار نظر
وحشر عشیر از شداد ایام ومکاید لیام ولوان ما فی الارض من شجره اقلام
صورت نگاران عقول واوهام بعجز وقصور وضعف وفتور اعتراف نمایند بعل
الله یحدث بعد ذلک امرا رای مشکل گشای را که حافظ صور لوح محفوظات الهی می کند که

و ایضاً من المنشآت الجلالیة الفرمودیة

بسیط عرصهٔ مغرب که مشرق آفتاب رای و مطلع ماه رایت ملک آرای جهان
اتابک اسلام اعدل و اکمل قیاصره و اکاسرهٔ ایام وارث ملک و مزین و سریر کیان
المستغنی عن الالقاب و البیان رکن الدنیا و الدین قدوهٔ ملوک عالم بنور معدلت
و ظل نصفت آن وارث دیهیم کیانی معمور باد و او آمر علیه انجاب را
روزگار مامور و تیغ دادگستر مدبر امور جمهور محمد شفیع یوم النشور بنده مجلس
اتابک دعوایی که در فاتحة الکتاب خطاب سورهٔ اخلاص بر گوش هوش خواند
و آیات ثبات اختصاص بتیغ جان رساند مرتب داشته دوام دولت عمر که
عمدهٔ اعتضاد ملک و ملت است از حضرت جلت و فیض مواهب علت
عز شأنه و عظم سلطانه میطلبد و در شرح شوق و نیاز تقبیل عتبه میمون
که چون مناظرت سمت همایون از مدار افلاک و مثال در آن تجاوز نمود و خوض
بیان شوق و نیازی که بر حقیقت آن • خرد محیط نگردد بچگونه شاید کرد
نیل این سعادت و احراز این کرامت را از خزاین کرم مسبب الاسباب
سبی قریب مامول است و مسؤول الموصی این بندگی از محروسهٔ دار الملک اصفهان
صانها الله من طوارق الحدثان در حالتی که بعین عنت حرز و انه جریان احوال بر منابع
الماس و امال است و الحمد لله علی نعمائه در معرض عرض آورده رای انور را الف
می کند که نهال محبت ابا و اجداد که مدتها و شادی در ریاض موالات بر اطراف
حیاض مصافات قوت نشو و نما بدرجهٔ اصلها ثابت و فرعها فی السماء رسیده باشد چون مثمر کمال وداد و منتج فرط اتحاد اولاد و اخلاف می شود درین
مرتبه ترشیح و تربیت آن شجرات نسیم وفا و رشحات نسیم صفا از مقتضیات
حسن عهد تواند بود و چون بحمد الله تعالی عقود آن نوع مخالصت و مصادقت بین
الجانبین بنوعی منعقد گشته و قواعد آن بحیثیتی استحکام پذیرفته که تقلب ادوار
و اعصار و تغیرات امور لیل و نهار هیچ تبدل باوضاع آن را بخواهد یافت لو دکت

الارض دکا و نسف الجبال نسفا فات حث و نهایت نفت است که صورت
وه آمال را بنور غرهٔ همایون آن خورشید افق دولت و اقبال منور و مشام جان را
بشمیم ازهار و گلشن مواصلت معطر می دارد و چون موانع ایام ادراک این مرام را
مانع میگردد لاجرم مروت که عرق تتابع و شوق و تراوع در حرکت آید بوسیلهٔ
مکاتبات و ذریعهٔ مراسلات که بحقیقت مخاطبهٔ روحانی و محاورهٔ روحانی است
تعلل میرود تا بر آن جناب ظلال ادام الله جلاله ایماء متوجه جناب رفیع گردانیده
تا بتجدید عهد مصادقت گردد صورت اخلاص و اختصاص که با آن جناب بر گوات
هست عرضه دارد زیادت گستاخی نمی کند جهان بکام باد

و ایضاً من المنشآت الجلالیة الفرمودیة

لوا دولت و الاحقاوند اتابک اعظم وارث ملک جم تراث الاکاسرة العجم
شهریار ملک شعار خسرو مبارک آثار نصرة الدنیا و الدین ناصر الاسلام و
المسلمین اعتضاد اعاظم السلاطین اعدل ملوک العرب الی یوم ینفخ فی الصور
منصور باد و منشور آمال و امانی بدست دولت و کامرانی مشهور محمد شفیع
یوم النشور خدمات جد و دعوات عدد که شمیم عباد و نسیم دار القرار از
مطاوی آن فایح باشد معروض میگرداند و مزید اعتلاء معالم معالی مدی الایام
و اللیالی مسالت می نماید نیازمندی بادراک طلعت خسروانه بحدیست که
سیاحان اقلام را در سواحل بحار زخار آن مجال سباحت تواند بود ع
فمن یخط البحر لانک یغرق • این بندگی و اخلاص ول ربیع الآخر از محروسهٔ
شیراز صانها الله عن حوادث الحدثان مرفوع میگرداند رای عالی را لا زال
من العلاء بمزید انهامی کند که صورت احوال جاری در اول وقلا و دستکاری
تطاول لیل و نهار جهان باسعود و مبادرت که ملوک بجا بجان مبادرت نمودند
لینقضی الله امرا کان مفعولا بما مع شرف اسمها الله البشایر رسانیده باشد
و ارتکاب امری که نتیجه اجمال ملک قطب مرموز و سلب خزاین مرهب کنوز

و قتل و اسرا حکام و اهالی انجاست عملی که از بندگی حضرت بنده نافذ گردد دران اقدام
نموده و کذلک نولی بعض الظالمین بعضا بوقوف نواب پیوسته درین وقت حکم بر لغ
جهانگشای نفده الله فی اقطار الآفاق براتجه نفاذ یافت که جامیر لشکر مغول و تاجیک
و اجناس شور و لور و ترک از بغداد و بصره و لرستان و شیراز و شبانکاره و کرمان
و کیچ و مکران و تخرج بتعلق بنده بر نشینند و ملازمت نمایند تا تدارک آن کماینبغی قیام
نمایند و فسخ جابره را از دست تغلب ایشان انتزاع کنند و اموال و مستوجبات
دیوانی و حاصل غرض پنج ساله جمل خزانهٔ عامره عمرها الله کردانند و اموالی که
در دست ظلمه و فجارست استرجاع کرده بارباب حقوق رسانند و قصدی را که
در استیصال خاندان قدیم شیخ الاسلام السعید جمال الدین رحمه الله کرده
اند و سبی عورات و اطفال که جایز داشته اند و کشتهای ایشان که بدست
تعدی مکان و رانیم ملک کل سفینة باخذ غصبا برده اند تدارک و تلافی نمایند امتثال
حکم را شهریاران اعاظم بسوابل فرستاد والسلام علی خیر انجاب

و ایضاً من انشائه رحمه الله

لازلت فی فتح البلاد مظفرا • یبحوک حیث سرت وظفر
گلشن فتح و نصرت بندگی حضرت سلطان اسلام خلیفه الله فی الانام خلد ملکه
لا یزال بحصول ازهار آمال آراسته باد و چمن عز و دولت باشجار خلود و اقبال
پیراسته برید عزم بهرجانب که مراستی و فود جنود ربانی مثنی و ثلث و رباع
بعزم استقبال اجتماع کرده و بحوم نجوم آسمانی معنان و رجال غیب از قبل
اعوان
بر زمینت نور گستر دولت و جاه و جلال بر بساط آفرین خوان صور فتح و ظفر
کمترین بندگان معاطف سرادقات جلال اب اجلال بوسیده دعای خلود
کشورکشای و فرمان روایی فرض می اند •
و بین محمد معتقد هر که مسلمان باشد • مفشیان نامدار بر قرار بتفویض فرامین همایون

مامور فرمودن خیرهٔ ذره بروری کرده چه و لمعات خورشید التماس ضیا
از آفتاب محل و تطول بلا طائل اعراض نموده بدین دعا اختصام می نماید
ای در رکابت ز توفیق و ظفر بود • با دا قرین رایت تو نصرت آنه

و ایضاً من انشائه رحمه الله

انی القی الی کتاب کریم توقیع سعادت دو جهانی و منشور حیات خلود و داقی
که از بارگاه صدر کشور کرامت و ولایت و جناب مقتدای امت رواه و وراث
و سیدهٔ پیشوای سالکان راه هدایت مخدوم حقیقی سلطان مشایخ الاسلام
المؤید بتایید الملک العلام هادی الخلق بالحق الی دار السلام ینبوع الصفا
منبع الایمة و الاصفیاء محیی مآثر الاولیاء الاولین معالم ولاة الاخرین
برهان العرفاء الواصلین امین الدولة و الدین مبین کلمة الحق المبین افاض الله
علینا برکات انفاسه و بیامن ظهوره و اعوامه صادر شده بود رسانید چون مصحف
مجید بر فرق محل و تعظیم نگرفته الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب بخواند و چون
ادراک عقل قاصر از غوامض اسرار و دقایق مواعظ و حکم که در تضاعیف آن
مندرج بود قاصر آمد مقداری که مقدور طاقت بشری باشد از ظاهر آن مفهوم
و در باطن سرایت کرد ع سخن کز جان برون آید نشیند لاجرم در دل •
و از آن سرایت قرآت کتاب انزلناه الیک مبارک مصداق لیدبروا آیاته
و لیتذکر اولو الالباب بمعدهٔ جان رسید تنبیهات و اشارات که از آن صدف
مقامات العارفین وارد گشت نصب العین خاطر و دستور اقوال و افعال
خواهد بود و من الله التوفیق تعزیتی که در باب واقعهٔ هایله مخدوم بنده ملک
اسلام سعد شهید انار الله برهانه و لسطا درجته فی العلیین بزبان قلم وحی نگار
بیحر گذار رفته بود بندهٔ مصاب محزون از اندرون خسته مجروح و دل شکسته
دران صورت چه گوید و دران معنی چه نویسد نظم

تیغ ازمن کم شدست گر از سلیمانی شدی بر سلیمان هم بری هم امر من بگریستی

آری هر موجودی که سمت حدوث و وصمت امکان دارد فنا او واجب و بقای او ممتنع است فسبحانه من آله وجب وجوده وبقاوه وامتنع عدمه وفناوه تفرد فی قومیته وتوحد فی دیمومیته خلق الانسان ونطره وشق سمعه وبصره ثم اماته فاقبره ثم اذا شاء انشره وعلی الثان عظم السلطان قاهر البرهان المنزه عن الحدوث والامکان لا سلب بحدد الحدثان ولا حده تطاول الازمان فی وجه وکل من علیها فان فان سیوف اجال اگرچه قرب قرابت نقد رقابت لکل اجل کتاب یمحوا الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب ما شدت این هول وفظاعت این واقعه هایله تسلی این خاطر صورت است که چون مرقدان صاحب سعادت منزلی آوردند از ارهمکان در تعیین مدفن مختلف بود بعد از تقدیم استشارت مسنون واستخارت میمون رای چنان نمود که سر مبارکش که ما فسر سعادت متوج بود در پای عرش سای قطب فلک عرفان سید جلیل الرحمن قدوه اولیاء الله ابو عبد الله الشیخ الکبیر قدس الله روحه باشد آری سر تاج سر افرازان در پای مولی الینبر باب وچون اندیشه بامضا رسید از خاتمه دولت دینی وفاتحه سعادت عقبی اللهم الحقه بالشهداء والصدیقین وادخله فی زمرة المقربین برحمتک یا ارحم الراحمین آثار رحمت واستحکام که ازان جناب مطهر در بعد لیالی مشایخ عظام از اقارب واولو الارحام بظهور پیوست واقامت رحمات کرام در حضرت سلطان ایام بانعام اطعام خاص وعام بمسامع رسید وموجب مبتهاجی منتهاکشت بل محبت از صفات ارباب ایمان واصحاب اتقان قال النبی صلی الله علیه وسلم ان حسن العهد من الایمان وعقود اخوت دینی وعهود مودت یقینی که انارا الله برهانه با آنجناب مقدس موکد بود مرا به مقتضی امثال این معانی باشد بنده را یکی اعتماد واستظهار دین ودنیا جان وجود مبارک است اگر مخدوم دنیوی بمفارقت کرد مخدوم اخروی را در بساط فنا بقا داد واگر در صوب

بجوار رحمت پیوست بدر معنوی در کنف حمایت ربانی باد بحمد الله ان ذات فلک صفات ذخر اسلاف اولیا الله ومفخر اخلاف اصفیاست مامول که در اعقاب صلوات واثنا وخلوات ومظان اجابت دعوات که دعاکاران بکلا بلا رحم بحسب حلف اجابت است

نظم

تو مستجاب دعای و هر که در ره تست باعتقاد شناسم که مستجاب دعاست

بهمت سعادت بخش مدد فرمایند واین کمینه بنده معتقد را در زوایای ضمیر انور که مخزن اسرار الهی ومهبط انوار نامتناهیست جای دهند

کاندیشه تو تمام باشد ما را جناب رفیع مورد سحایب قدسی باد

ومن انشائه الی الطبیب من ملاطفاته

عیسی صفت یار دم از من دریغ داشت چاره شدم قدم ازمن دریغ داشت

رای کامل العیاره مولوی که مبدا اسباب وعلامات شعار صحت وتجارت معنوی است قانون شفا صلاح حال ارواح وذخیره لطف بقا را اشباح باد مرید معتقد بطایف اخلاص که چون آثار صحت در طبیعت روز بروز نقصان گیرد ادا می کند نفثة المصدور احوال واغراض که چون مقدمات امور مرض لازم اند عرضه می دارد مدتیست با عارضه اشواق والام واوجاع ایام فراق در زمان واستعدادیست که قابل اختلاط خیث غلیان ماده نزاع وصورت حرارت انباع حاصل است که عفونت اخلاط آن کلیه دماغ را که محل قوای نفسانی ومبدا حس ومنبع حرکت حیوانی است متوحش دارد وهیج حرکت وسکونت ونظم طبیعی نمی گردد فذلک جنون والجنون فنون وبحران لیالی هجران با قوای طبیعی بنوعی مقاومت میکند که امید وان علت الطبع فالامان بکلی منقطع میگردد چون جاذبه شوق مالیخولیا اختیار از قبضه اضطرار می رباید وجمره قاروره طبعه رحاجی دلیل فساد حال که ومنذر بمزید اعتلالی می نماید ودر بشره احساس نمی تواند کرد لاجرم ساعة فساعة قوت ضعیف بدیرد وضعیف قوت گیرد

تفقدها وتداوی اطبا با وجود تشخیص مرض وتغییر عرض درین زمان منجح نیست مفارقة الحبیب عن الحبیب بعد عن مطالعة الطبیب درین غلو ار دستکاری اعراض حرمان وامراض هجران مکر لطف مولوی شربت وصال در کام خستگان دو ودل دردمند نهد

نظم

از آن نوشدارو که در گنج تست که آخسته را گلکندتی درست

داروی لطف آمیزد وعمای من اعالی مسیح آثار دل مرده ودیده پژمرده را ماده حیات وتوبیای نجات واُبری الاکمه ولحیی الموتی باذن الله سازد والا

اذاکرت ولرزه هجر تو بگیرد علی نتواند که شد شاد نعوذ بالله

درمان دل ضعیف می کن زیادتی نحیف می رس

زنجبیل وصالم بده که شربت هجر نمی کند خفقان فواد را تسکین

ومن انشائه فی تهنیة العید

تعقبنا عید الوطال تطلا وعید الامانی قد تبلج واجلی

روز طرب رو نمود روزه بپایان رسید رایت سلطان عید بر سر کیوان رسید

امروز که بخت فرخ وطالع سعید از غره غرار عید طره مشکین شب قدر روا داشته اند وبکر میمون هلال را بر صحیفه چرخ آبگون از عین عیش وعشرت نگاشته ساکنان ربع مسکون رایات نشاط وطرب بر طاق نیلگون افراشته مرغ مجلس بزم احباب واحباب بحضور زمره ارباب کمال که سعود سپهر جلال وکواکب ثواقب بروج فضل وافضال اند رونق وطراوتی دارد که چهار بالش طارم چارم بفروزیب خورشید انور ومسند مسندی کاخ ششم بجمال سعد اکبر نیافته بود

نظم

ما را بجهت طلعت تو مهر انورست

مارا جمال روی تو چون ماه وخورست از هیچ وجود همکنان زیاد واشوقا

بحرکاه چرخ زرین کلاه می رساند واز حضیض ایوان تا اوج کیوان می کشد

فتح تجارة والتداعی اعلته وانت لنا بعد فضلات طالع

طلوع کوکب عید بر تو میمون باد که هست طلعت تو بر جهانیان میمون

هلال توحماه از نحاق در کم وکاست ولیک دولت تو چون هلال روز افزون

ومن انشائه معانته

متی ونیک فی الجنت محبوبه من بنده العیا لم

نحن اللذان تعارفت ارواحنا من قبل خلق الله طینة آدم

بنا بر آنکه در معاهد ازلی بحکم تجلیات لم یزلی چون عقد محبت جانی وعهد مودت انجانی فی میان نفوس طاهره انسانی منعقد گشته

نظم

زان پیش که بر نور ثریا بستند وین منطقه بر میان جوزا بستند

بنده را با جناب معلی مولوی علاقه عشق حقیقی وسابقه صداقتی از سری که نتیجه تعارف قلوب وتناسب ارواح متاکد شده

شعر

تعاشق روحی روحه قبل خلقنا ومن بعد ما کنا نطافا وفی المهد

وساکر الایام ومر الاعوام بنا بر حسب استماع ذکر آن مفاخر ذات ومکارم صفات که از افواه رواد متواردست که صوامع آن آوازه آن گوش هاکر عاشق بر دوش می شود مواد فرط وداد بدرجه رسیده ونعایق انجامیده که استیلای غلبات آن جزوی وکلی ظاهر وباطن را فرو گرفته است

نظم

ذره در همه اجزای من مسکین نیست که نه آن ذره معلق بهوای تو بود

فی کل جارحة هواک دفین کل بکلک یا امیم رهین

وچون مشاهده منظار ارواح جلوه عوایق جسمانی از قبیل مجالات وابعاد وشامله جبال وسال روز کاری کذرانند اما چون این معنی از مدرکات اصل انسانیت لا غیر روح حیوانی بتوسط آلات وادوات جسمانی بمطالب ومقاصد ناپسند مطلوب خود را امانه طالب است وهواره دیده قوت باصره بر منظره چشم کاشته وحاجب برید سامعه را بر دریچه صماخ نشانده مترقب تا کدام وقت اثری وخبری از عالم مواصلت صوری بدو رسید وچهره کشای توفیق ربانی

شاهد دلبند این امنیت از نقاب غیب بیرون آرد

دیدار ترا چشم همی دارد چشم • گفتار ترا گوش همی دارد گوش

و از غرایب رغایب الهی لطیفهٔ کرامت کرده که غایت همت ارباب کمال و نهایت
تمنی اولو الفضل و الافضال است ضامن و متضمن شود درین وقت که معتادی
بندهٔ صادق الاعتقاد متردد بود تا کدام دالت طریق مراسلت مسلوک دارد
و احیانا بمطالعهٔ مقدمات عالیه دیدهٔ انتظار روشن را مکحل گرداند عاقبت الامر
جوان جناب بحمد الله در مضمار فنون مکارم قصب السبق ربوده و طرق الطاف
برین معنی مساعدت نمود و اخلص خدام و اصغر حواشی را در اطراف و حواشی
رقعهٔ مبارکه بجناب خداوندگانه صاحب اعظم المقتفی بمکارم الاخلاق و معالی
الهمم حسام الملة و الدین لا زال ظله ظلیلا و عین الحوادث عن جنابه کلیلا ملتفت
فقد مشرف فرمود چنانچه چنانکه آن مکرمت را از واردات غیبی شمرد و ذخیرهٔ
روزکار سعادت خود دانست • سایهٔ فضایل و معالی باقی باد

و من انشائه

جناب عالی نزدیک و من ز حضرت دور • بی ذوق عمل جهانا که بجسم مهجور
شکفته گلبن دولت چو غنچه من دلتنگ • کنار آب فرات و مرا جگر مخمور
معارف اسطرلابی از بساط قدس آسا که طراوت روضهٔ بهشت و زینت ساحت
حوای ارم بهشت دارد با دل بسته و بسکار رهایی نماید اما حقیقت وجود که
عبارت از جوهر ناطقهٔ انسانیت در سلک ملازمان درکاه کردون ساک
منخرطست • با جان و دلم معتکف دران حضرت
جان که فرق نمانم زنف تا بحضور • و همواره ذکر مناقب ملکانه و مآثر خسروانه
طراز نظم و نثر خود می سازد و بتحریر و تقریر اوصاف همایون در کلام عرب و عجم
آثار فریدون و جم تازه می کرداند و صورت حسن را بیان زیب و زینت داده
وصیت معالی را جل مجاز آن صبا و دبور میکند

خدایکانا در بارست و دو هشت • بنظم و نثر مقامات من بود مشهور
عروج تو نظم چو عقد منظومست • سخن ذکر تو نثرم چو لولوی منثور
زجمل صیت ثنای تو می دهم مجمل • و از کوشهٔ بجائزه سخن تو شهور
بدعاهای بی نهایت فرض جالتی الصحة و المرض دوام دولت قاهره که نظام امور دین و دولت
و نظر طراوت آن بسته از حضرت جلت مسالت مینماید
بحمد دعای تو کویم بوقت راحت و رنج • بمدح ثنای تو خوانم بوقت حزن و سرور
و در جمیع حالات با وجود طغیان این الم سرکش و عصیان این مخالف طبع
از روم وحشی امید واثق است که بنیل اشارت اعلی از ان جناب و الا الطاف
روزکار بمرافقت مبدل کرده و حرخ تو سن سبکبار القیاد و در مراسم مطیع و منقاد
بروزکار بگو تا شود مساعد من • که روزکار ترا بنده ایست پس ماشود
بگو فریدون از بندکان حضرت تست • بر و مناسع اوباش در جمیع امور
اگر رای اعلی اعلاه الله تعالی اقتضا کند و نظر خورشید خاصیت که چون نظر سعد
اکبر سعادت بخش است کرشمهٔ عنایتی ارزانی فرمایند نکار حالی که کار عالمی رونق
و انتظام گیرد و قرار و التیام پذیرد
بقای عمر تو باد اگر با عنایت تو • نکار من که شود کار عالمی معمور
منشور دولت و کامرانی بتوقیع سعادت دو جهانی موشح و ریاض آمال و امانی
رشحات فیض رحمت ربانی مربع باد
همیشه باد بطغرای حکم بروانی • بدست جاه تو منشور خسروی منشور
خدای حافظ جاه تو باد و رایت ملک • بعون رای تو منصور تا بنفخهٔ صور

و من منشیانه

مازال ممیی بعد من طیب ذکر کم • بزری بسط الروض غب العارض الهتف
بی جانبی سطح و لا نحت • قرب ساح سالی قلب من الاذن
کوشش ایام و لیالی باستماع مآثر و معالی مجلس عالی خواجهٔ معظم صدر اعظم

مالک رقاب الفضایل افتخار الاواخر و الاوایل ملک حکما العصر حسب الدین
نصیر الملة و الدین اطال الله عمار رضیه بقاءه و ادام فی درج المعالی ارتقاءه و لا زال
مجالس شریفه بعین الله محفوظه و تابع جده مقتدا الانتاج کل قضیه حیث منشف
و حالی باد خدمت و دعا از منبع صفا و مشرع ولا رساینده می آید بر دعای که
بظهر الغیب موظف است و از شوایب تملق و ریا مخلص و مطهر اقتصار کرده
می شود و الله ولی الاجابة و الاحسان بر رای غیب نمای احباب پوشیده نیست
که طلب مواصلت و تا سبق قوا الله مودت با اهل فضل پیوسته شیمی مالوف
و معهود بوده بسیما که چون حق سبحانه بعضی بندکان خود را بمزیت احسان و مکرمت
مخصوص کردانیده باشد و بر اصل روزکار در اجناس و انواع علوم و فضایل رجحان
داده و نفس شریف او را تجلیهٔ بخشیده که هر صفتی موجب انجذاب دلها
و طلب تودد تواند بود ملیف بالمجموع ملیف بالذات الجامع لتلک الصفات
لاجرم داعی مخلص برین مقدمات خواهان فتح باب مواصلت با احباب
کشت و چون التقا من حیث الصورة و الحالة هذه تعذری داشت طلب
مواصلت بطریق مکاتبت که انرا احد اللقاءین نام نهاده اند مستحسن بود و چون
کرا از فواید علی سبیل صور رقعات نفوس است این مفاتحه خالی باشد
و از فواید نتایج افکار آن ذات شریف بی نصیب ماند مع مقدار بالاکمیسانس
حلقه قلاید در سان حاصل نتایج افکار و مزید وضوح و تحقیق که حاصل اهل
استعداد ساخته بود و مسالهٔ چند از مشکلات مسایل درج کرده و بصورت
مفاوضت با بعضی از اکابر فضلا و دوستان در بحث آورده در صحبت این کتاب
بخدمت فرستاده تا از مقام افادت و حسن معاونت در راه تحقیق انجب
درون مبارک را در ان باب ساعی کشته باشد و صحت و فساد آن بر همان
واضح شده بحکم کرم اعلام فرماید چه این نوع تفضل مثمر ثمار عاجل و ثواب آجل
خواهد بود و الله خیر معین نوشته شد پیوسته جناب عالی مقصد ارباب حاجات

باد و منشد اجناس فضایل و انواع خیرات • بمحمد و عترته الامجاد

و من انشائه

اتانی کتاب ما اراه مشابها • بغیر کتاب الله من سار اکتب
المنه من امام نور الله قلبه • و صیر مرقوعا لدی سره الحجب

خطاب عالی مولانا امام معظم هادی الامم و کاشف الظلم صدر الملة و الدین
مجد الاسلام و المسلمین لسان الحقیقة برهان الطریقة قدوة السالکین لو احد زمان
و مقتدی الواصلین المحققین ملک الحکما و العلما فی الارضین ترجمان الرحمن دام الله
ظله بخادم دعا و ناشر ثنا مرید صادق و مستعد عاشق محمد طوسی رسید
بوسیده بر سر و چشم نهاد و گفت

از نامهٔ تو مشک جهانی یافت دلم • و ز لفظ تو عمر جاودانی یافت دلم
دل مرده بدم چو نامه برخوانده شد • از هر حرفی هزار جان یافت دلم

هر چند در مقام تقدم صیت فضایل و آوازهٔ مناقب آن ذات سمال استماع
کرده بود و بمشاهدهٔ خیال مبارک و مطالعهٔ شمایل آن وجود سنی نظر مشتاق
شده و بوصول آن بخدمت نیاز مند کشته و روزکار در تیل آن مامول مسافت غلبت
مبذول می کرد همت بران می کماشت که بکجاست راه استعادت کشاده
اند و مراسلت بدان حضرت بزرگوار توسل جوید تا کام بخت خفته بیدار
و مطلوب حقیقی روی نمود و بایراد خطاب جان فزای و مفاوضهٔ دلکشای
این بیچاره مشتاق را مشرف کردانید و چون در حد فضایل بر حکمای متقدمین
الفضل للمتقدم گفته آمد درین معنی هم تقدم فرمود و این مرید محروم را رهین منت
و شاکر رحمت کردانید و جان تشنهٔ شوق را بزلال ینبوع کمال لبالب رب زد
خدای تعالی این ظل ظلیل بر بندکان گسترده دارد و این پرتو نور تجلی بر زمان
اهل کمال پاینده و تابنده • بمحمد و آله الاخیار

و من منشیانه

قواعد سریر جلال واساس ایوان کمال فلان تا انقراض جهان موکد باد مقرون
برعایت لطف یزدانی وتا اندراس کیهان ممهد وغبار غربت روزگار از چهره
جناب جلال وکعبهٔ افضال دور وعین الکمال از سرادق صفحات اقبال ومقصد
آمال مهجور دعایی که ملاء اعلی را تقدیس وتهلیل حرز امین آن باشد بجناب
والا ومحط رحال مجد وعلا تحفه می فرستد شوق وشغف ملازمت مسند سیادت
ومواظبت حلقهٔ افادت وراء احاطت تقریر بیان وبیرون از حوصلهٔ تحریر
بیانست سرمایهٔ صبر وخویشتن داری عدد انفاس بدم افلاس رسیده وعنف
عبرات مشتاقان صادق سفینهٔ سکینه را در غرقاب شجون انداخته
واستیلاء تجنی واتباع آن از آن حد در گذشته که شرح بعضی از آن حوصله
انگشت مهندسان بیان تواند بود

نظم

دل خواست که شرح غم دهد کف خرد • کاری که گران نداد آغاز مکن
علم الله که این چند حرف که از او بوی جگر سوخته می آید وزنگ تکلف نداردو زبان
قلم دو زبان درین صحیفه ترجمان دل یکتاست ودودهٔ مداد که در طی این مقاوضه
منقوش ومرقوم است اثر دودیست که از سورت سوز دل بر صحیفهٔ امانی
بیان کاغذ مرتسم شده است وبا رنگ حسرت ممزوج گشته اگر نقادی بیداری

شعر

موافق تدابیر انسانی بودی لحظهٔ مفارقت آن حضرت رضا ندادی
ولو ان السعادة ساعدتنی • لما فارقت حضرتک الشریف
اما بیرون ز مراد ما ملک را کاریست در وصف کمال خویش
دور از سعادت خدمت روح برور برین دو بیت اختصار می رود
وحال جمیع بعدی عن الحضرة التی • بخدمتها ادرکت قاصیة الوطر
کحال نبات الماء جف غدیرها • وحال نبات الارض فارقها المطر
خطاب مستطاب را بدعاهای مستجاب مقابل ومعارض گردانید
بعجت ذات مبارک واستظام واتساق امور دولت فرخنده وجمعها افزون

واستظهار واعتضاد نموده وبتضرع وابتهال دوام ومزید آن از حضرت صمدیت خواسته
واوامر ونواهی که بدان مخاطب بود مطاوعت وامتثال نموده وتوفیق اتمام آن مهمات
از جملهٔ سعادات کلی دانسته زیادت ازین طریق اطناب وانبساط نمی سپرد وبر تنفیذ
دعای خیر اقتصار می کند اطال الله بقاءه وصان عن النوایب علاه وورزقنی عن قرب
لقاءه وصلی الله علی محمد وآله

ومن منشأته رحمه الله

سلام علی من لو ملکت مرادی • لما اخترت الا ان اکون مرادی
سلام علی من لم اطق بعده • فاهجته قلبی وصدق ودادی
منابع معالی مولانا صدر امام معظم ملک علماء الامم امام ائمة العالم قاضی
قضاة الاسلام قدوة اکابر افاضل الانام صدر الملة والدین جامع اسباب
الفضایل وسالک معالی الهمم ومکارم الشمایل الی آخر القابه ومن تامی به از شوایب
نوایب مصون باد وحظ احتجاب از الطاف ربانی ومواهب سبحانی اوفر
واوفی ومراتع مکارم ومراتع اکارم شاداب فضایل وچمن غایش زمان ومعمور
ومساعی جمیلش در افشای انواع سعادت واکتساب اصناف کمالات مشکور ومحقق
دعاگوی مخلص که صحیفهٔ اندرون وصفحهٔ بیرون او بولاء انجاب موسوم ومرتسم است
ودلایل فرط اخلاص ومخایل وفور اختصاص او بحقوق مبرهن شده است که نسیم
آن حکایت از نسیم ریاض جنان کند ودعایی که روایح آن دماغ ارواح را معطر
گرداند نه زحمت وسایط وذرایع جسمانی تادیه اتحاف آن اتحاف عرضه می دارد
ودر اوقات خلوات ومظان اجابت دعوات بتضرع وابتهال از حضرت
ذو الجلال استدامت دولت واستزادت نعمت می نماید وعنان آن مطلوب
انضمام مراتب اخروی بمناصب دنیوی معطوف می گرداند وامیدوار اجابت
می باشد فان دعاء المخلص مجاب چون قدم در بساط تقریر وتحریر مانوس
نهادن از شوایب دعوت خالی نخواهد بود درین صحیفه خوض نمی نماید امثال دع

دع القلوب تقر واجب می داند توقع که اگر در ارسال خدمات نیابر اجلال الحضرة
انظار بر دو ادیال عفو بر آن تقصیر مبذول فرمایند وسوانح مصالح شریف اشارت
عالی مبذول دارد تا موجب مزید استظهار وتضاعف افتخار گردد والسلام

ومن انشائه

مجالس معالی مکان مجلس عالی فلان عامر باد ورياض امانی معهد معانی او ناضر
خادم مخلص از دلی شکسته وجانی خسته خدمت ودعا بجناب عالی می فرستد
وعقود مدح وثنا بر گردن ایام بسته می دارد در شرح وفور اشواق وشکایت
عوادی ایام فراق شروع نمی کند اگر نواصل اقلام در مسارع این خوض نماید
ممکن که تا قیامت سر از تحریر آن بر نیارد مثال عالی مشتمل بر افانین کرم واصناف
نعم رسید تمهٔ سعادت روزگار وتتمهٔ ساعد افتخار گشت

شعر

کتابت وافی بعد طول تطلعی • فهیج شوقا کامنا بین اضلعی
فکان مکان الروح من فرط عزه • وحل محل القلب من حسن موقع
انواع الطاف وصنوف کرم بروری را در وظایف دعا باخلاص افزود وامثال
آن از آن معدن مکارم غریب نشمرد چه آن نکانه ارتشحهٔ عدم با آن شیمه
کرم آمیخته است لا غرو من المسک ان یفوح ومن البدر ان یلوح زیادت
ازین پای در دایره مکاسر نمی نهد وگرد مطولات نمی گردد ومفاوضات مخلصانه
علیه را دیدهٔ انتظار بر راه دارد واوامر ونواهی را کمر انقیاد بر میان والدعاء

کلا سبق برب الفلق

ومن منشأته

تواتر مواهب الهی که جوامع فواضل نامتناهیست وقد بارگاه جلال ومنشور حضرت
فلک مثال باد ومصالح دین ودولت باقتضای رای جهان آرای ممهد ومبانی
معالی در سلک حصول منتظم ومناهج ملک وملت باسته عارضمیر منیر که منبع
زلال افضال ومطلع آفتاب دولت واقبال است بر حسب مامول حاصل

بحق الحق وخیر الخلق هزاران خدمت ودعا که از صمیم دل بر محض اخلاص
واختصاص انبعاث یافته باشد مرتب از شوایب سمعه وریا خالی وبزیور صدق
وصفا حالی بمجال انها وموقف عرض مسند رسانده بجاذبهٔ نیاز ولواعج اشتیاق
در حد قصوی کرفته است وار مطامح عیون ومطارح ظنون در گذشته ضمیر منیر که
منظر عقل فعال ومظهر سعادت واقبال است بر صدق این دعوی شاهد
عدلست وکفی به شهیدا ایزد تعالی اجابت مطلوب را که منتهای امنیت
وقصارای همت ارباب عقل ونقل است قاریب کرامت گرداد مجملی از
شکایت نکایت روزگار ومکاره حوادث لیل ونهار که مجال آن مفصل
و... از مجموع حرمان از سعادت خدمت مبارکست بعرض می رساند
... از زمان وانت من جنانه

ع

جای کلفت بیجون تو سنگی بدست • ت القصهٔ زندگانی ونجوت
آمال وآمانی ملازمت آستان آن دولت آشیان دانسته جلنا
تاریخ اللیالی وعنوان المسرة تا انقضاء اجل جاران حال وآرزوی آن
جمال زایل نخواهد شد

شعر

ماکان ذاک العیش الا سکرة • وحلت لذاذتها وحل خمارها
بتذکر وتصور ایام وصال وتمثل خیال کمال آن جمال ترجیهٔ روزگار وتتمهٔ زندگانی
میکند ودر غنای معاودت آن سعادت انشاء این دو بیت ورد زبان دارد
الا سل الی رندا الحمی وعراره • نجودنا بعد النزول صعود
وصل لبقاطی الراج جول دیارنا • قیام اخوان الصفا وقعود
دار نکاب محظور مفارقت از آن حضرت دائما میان نفس مطمئنه
واماره مفاوضات ومناقضات فاقبل بعضهم علی بعض یتلاومون اما عقل که
حاکم عدلست این مخالفت را بانصاف از میان بر می دارد ومی گوید قل
کل من عند الله نظم گر هیچ بکام تو نگردد دو مریخ کو خیز جان رود که دانند اورا

بکرات خاستم عزمه من عزمات الرجال مصمم کردانید. العود احمد بر خوام
فنحن الراکبون فی ذراه • نجدد ما اکتسبنا من هواه
جون اندیشه دیکر در خاطر سانح میکشت که مبادا که بمراض همایون مفروض بکردد

شعر

ان اندیشه موقوف وان عزیمت فاتر شد

علو لا رجاکم بالبعاد لزرتکم • زیارة من دنیاه اثم و دینه
استغراق ان مخلص بمشاغل جسمانی و مباشرت متنبه الحال دوانی

شعر

کم بعهد ان

سوی ان فی طلعه و قدامی الهوی • وایا و انا تا کم لها
خواهد بود فکیف که معیشان و مصاحبان ظاهر مه مدد اعداء حقیقی اند
اللهم الامن عصمه الله و قلیل ما هم بطول نشر طایل و تر کات جاصل باد
شد جاه و جلال حشمت اقامه عن الکمال مصروف و مکفوف بمحمد و آله

ومن انشائه

لا وضعت علی عینی و قدامدت • من البکاء و کما یا مکث ابرا ثا
حملت الفرقدات بعضتها • فخطر ککف بعد الله احیا ثا
بسعادت ... ما شریف مثال مطاع بنده نواز مخدوم اعظم والی اقالیم
الفضل والکرم آصف الزمان صاحب القران مولی حکام الآفاق مجر المناصب
والمعالی بالاستحقاق ابقاه الله شانه کالدر المنثور والرق المنشور الذی
من رضاب الحور ومن الماء الزلال سلی الخمور بنده مخلص اخص
رسید در سلک ان مراسم تعظیم و تقبیل و انچه از ین قبیل تواند بود مقدم بیایند
فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین موجب استظهار روح و قوت دل

شعر

مجروح این دو لتخواه کشت

اتانی وقلبی جحیم من الهوی • فاخرجنی منها الی الخلد
انواع مکارم و فنون عواطف برخواند و در وظایف دعای دولت و مزید

ملکت و عظمت افزود و در مقام اخلاص مبرا از شوایب سجود با خاک بارکاه
ملوک پناه را بر جراحت بوسه داده و میکوید

شعر

فلو کانت الاقدار طوعا لمنیتی • وکان زمانی مسعدی و معینی
لکنت علی قرب الدیار و بعدها • مکان الذی خطت الیک یمینی
شوقی که بارکاه معلی دارد هر ان شروع نمی رود

شعر

اذا رمت وصف الشوق اقصر دونه • وانی الثریا من ید المتناول
شکر و سپاس انواع اصطناع و اصناف الطاف که در حق بنده میفرماید
نه در ان مرتبه است که قلم زبان این و الی و زبان قلم این مقال شرح شمه از ان
قیام تواند نمود

شعر

ولو ان لی فی کل منبت شعره • لسانا لما استوفیت واجب حمد

ومن انشائه

خطاب همایون موالی نعم منشا فخر عجم ملوک الائمة والقضاة منابع المکارم والاکرام
که از عمر ممتنع باشد رسید و بوسیدم ساعتی از نعمت وجود ایشان که عمر مقطوع
یاد کوس شکر و صلوات می نوشیدم و زمانی از ین حادثه شنیع و واقعه
فظیع کسوت عزا و ثکلت می پوشیدم

شعر

فیحفا لدهر ساورتنی همومه • وتبت ید الایام ثم شلت
زبانی که سی سال در محراب اخلاص عای عز نصره کفته باشد طال بقاه چون
تواند کفت و قلمی که همواره دام علاوه نوشته باشد برد الله مضجعه چون
تواند نوشت دریغ محتشم الملک که خلاصه ملوک بود و در حسب
و نسب او اکابر روزکار مغلوب می نمودند

شعر

فتی کان فیه ما یسر صدیقه • علی ان فیه ما یسوء الاعادیا
این چه حسرت ناکاه است که یادکار کذاشت و چه وقت آن بود که جدا
شدن ... بر کماشت

لئن قبل الفداء لکان یفدی • وان جل المصاب عن التفادی
منور جرعه جرع واقعه ملک سعید عمید الملک بسطامی خصه الله بمزید المغفرة
تجرع ناکرده و زخم ان ضرب الیم مال نبذیرفته جبین مکرومی علاوه غمها کرده
و مکررت النصال علی النصال مشاهده افتد فکانهم کانوا علی میعاد
والله که اکر حجره صما تحمل تواند کرد اما ... آدمی بر احداث روزکار
حق تعالی اشا الله در ای علیهن ما وی وکاد وانزل علیهم المن والسلوی
نعمت وجود موالی دام قدره مرهم آن دو ضرب الیم است و حق عزاسمه
علیم که خاطر ملول است انشاء الله ان فرقدین سپهر مهتری که ملک زاده کان
کامروز بمصیبت دو در یتیم اند و عمل دانها الزمان مقیم در حجر شفقت موالی
دام ظلها نشو و نما یابند چه بدر سعید ایشان هم در ستی ایشان بوده است
که جناح اسبال موالی شامل احوال او شده و ان یکانه را از زیادت تیمار
و از امات علی رسانیده و آنچه مقدور آدمی زاد باشد در اججانیان نموده
چون تقدیر اذا جاء اجلهم در رسید تقدیم و تاخیر را مجال نماند حق تعالی
از ماضی راضی باد و باقی را او لقی بالبقی و اله

ومن انشائه

خجسته وصول مثال همایون خداوند و مخدوم خسرو ایران و صفدر توران
فلان که روزکار را او امر و نواهی او دارام باد و جریان قضا و قدر موافق مرام
ناکاه و نا بیوسان شب وعده بر منوال دولتی که ناکاه از در درآید و سعادتی
که بعد از عنا و شقا پای در آستان نهد و بر مثال مرغی که عبارت از ان روح
بعد ما که از شخص تن پریده باشد و حال تن بی روح توان دانست

شعر

که چکونه بود و باز سوی آشیان آید
هبطت الیک من المحل الارفع • ورقاء ذات تعزز و تمنع
دل مشتاق ما را جانی بود و دردهای دردمند ما را درمانی خاصیت نفس مسیح

داشت که بدان مژده دل مرده زنده شد الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن
ان ربنا لغفور شکور خطاب مبارک اولا و آخرا که از منبع لطف و کرامت
از دست مبشران اقبال رسید

شعر

فکان کمکتوب الهوی فی اذن محبه • وکان کوجه الحبیب فی عین من تصبو
وقرت به هذا القرآءة امین • جالک تاخیر الانام لحالبه
علم الله و هو الشهید الکافی که انیس سینه و جلیس خاطر نکار خورد و کفت

دیده بر حرف فاش مالیدم • خاک از آب لطف او تر شد
خط مشکین او چو بر خواندم • مغز جانم از آن معطر شد

در حال که نظر کلیل بنده علیل بر سلسبیل مراسیل رقم مولوی افتاد آیت
فی اوست کتابه بیمینه فاولئک هم المفلحون برخواندم و بر ده دیده نهادم
ز بس که بوسه می داد بر مواقع آن اثر نقط و عجم اندران میان نکذاشت
کلمات مرارات فراق را چون شکر بر تمنی زلال وصال نوش میکند و همکی
همت بر سعادت تقبیل انامل مبارک میدارد کان منها مفاتیح الارزاق الشامل
عروس مطلوب و مخدره مقصود در ین مدت از ورای حجاب امانی قبله
منظر ولیست ملبس روی نماید

شعر

فتطوعنک باسولی و بلابلی • اشهی الی من الدنیا و ما فیها

زحمت تطویل نجامید و از هزار یکی و از بسیار اندکی عرض ننهاد

شعر

فارقتنی بما فی القلب فی اسف • ولا تقل بما فی الصدر حالی
حق عز و علا استانه عالی را ملاذ اهل عباد و مرجع اولی الایدی والابصار
داراد بمحمد و آله الاخیار

ومن انشائه

جناب تقوی مآب خدمت شیخ الاسلام اعظم مرشد طبقات طوایف الامم
سلطان الاولیاء المحققین برهان الاصفیاء الموحدین هادی البرایا الی

الی سلوک مناهج الحضرة اللاهوتیة منقذ الخلایق بالهدایة والارشاد من العلایق
الناسوتیة مقتدای اهل ایمان پیشوای صنادید جهان صدر الحق والتقوی والدین
وارث علوم سید المرسلین مقصده و فود تاییدات الهی و مصعد سعود ما تتابع بالا
بمحوحق و نیة القایل بالصدق صنوف خدمات منبعث از وفور اخلاص و صفای
اعتقاد مرسل و مبلغ می گردد هرچند درین مدت بوده مکاتبات مراسلات
مشرف نشد اما از جانب این معتقد قاعدهٔ اتحاد بر قرار مرضی و قاعدهٔ
یکانکی و وداد مستحکم و مونس صاحب اعظم خواجه تاج الدین برصوب
مراد عبور می کرد مرابته در صحبت او تجدید طراز موالات از واجبات دانست
کیفیت مجاری حادثات مسموع کرد بحکم
الامر ذو نوب احوال غیر عمرو بیز واجلاء و افراد
این معتقد را واقع شده و دست فرا هم داده تا غایت از شر زمان استماع
نموده باشد ما مول مطبوع آنکه در خلوات و مظان اجابت دعوات
همایون هم علیه امداد و اسعاد فرموده از ارباب قلوب امداد ان
استمداد نماید از دار الملک شراز ثانی عشر محرم عم تمیه بردعا
خود و صلی الله علی محمد و آله

و من انشائه

ملاطفه شریفه جناب دولت مآب عزت انصاره متحلی بفنون حلاوت
والطاف فی احسن حین و زمان واشرف وقت و اوان وارد شد
موارد شریفش را مراسم اعزاز و اکرام مقدم رسانده و استعلام مزاج
مبارک و انتظام امور و اتساق شرایف احوال اعداد ابتهاج و استبراح
استعداد یافت و قوافل سرور و جبور متکامل شد دعوات فراوان و تحیات
بی کران اتحاف و اهدا کرده اشتیاق و آرزومندی بدرجه مجاوره روح رود
و کلمات فایده بحش چون خارج مقول کتابت و فوق اندازه مقالست

در بیان آن خوض نمی نماید و بتناهی خاطر خطیر رجوع می رود نیل اتصال که اهم
مطالب است علی احسن الحال مقدور و میسر باد و اوایل صفر ختم بالخیر والظفر
این شوق نامه مرقوم رقم محبت می گردد و الحال و فور لطف الله تعالی و شمول
لطف و افضال صورت الطاف و معاونت و حفظ الغیب که از جناب
دولت مآب بر تجدید لیالی و ایام ظاهر می شود و از تمکن قوت مظاهر فضل
می رسد بر مصداق لا عزوس الملک ان تفوح جندان غریب و بدیع نمی نماید
و نیز تکلف علی الدوام معهود بوده و هست همواره ملاطفات شریفه که از احوال
مزاج و انتظام امور مخبر باشد ارسال کردن و از مجاری حالات اعلام
دادن و بسوانح مهام و مصالح رجوع کردن تا در اتمام آن بذل المجهود کرده
شود متوقع است جهان بکام باد

و من انشائه الفایقة الرایقة

بحرمت علو شان ذات الهی و کمال صفات پادشاهی و عظم کبریا و جبروت
و بسطت ملک و ملکوت که اعاب جتر سایه گستر و سایهٔ حتر اعاب بیکر
بندگی حضرت پادشاه اسلام فرمان فرمای هفت اقلیم افتاب سپهر امن و امان
سایهٔ لطف و رحمت یزدان جلال الحق والدین مستخدم سلاطین روی زمین
تا انقراض جهان مطلقهٔ عدل و احسان باد اوامر و احکام در ممالک اسلام جاودانه
نافذ و مطاع و سلاطین اقطار و اساطین روزگار پیوسته مذعان و مطواع
بساط نشاط و کامرانی تا روز نشور منشور و رایات جهانداری و کشورستانی
تا نفخ صور منصور مالئی الابطحی و خلفه الارجحی بنده کمتر و ذرهٔ احقر که از خاک
بر داشته سدگان حضرت سلطنت پناهی و مرفه و صدقه خوار مقربان بارگاه
پادشاهی است در موقف نیازمندی و استکانت و مقام مدار و مسکنت
بوجه ادب و طریق عزت مراسم دستبوس مقدم می رساند و بخلوص طویت
و صدق نیت وظایف دعاگوی دولت قاهره و ثناگستری حضرت زاهره

موظف و مرتب می دارد و بجلال صنع آفریدگار و بکمال لطف پروردگار امید واثق
و رجا صادق است که سهام این دعا بهدف اجابت رسد و محیط دایرهٔ آن
مرکز استجابت شود در عشر آخر شهر الله المحرم عمت میامنه بربع این وقت
جرات نموده امیدوارست که از عواطف راجح و عواطف پادشاهانه و مکارم
و عوارف خسروانه بالتفات خاطر وزرا حضرت و ارکان دولت ملحوظ
و محظوظ گردد تا دعا دولت روزافزون و ایام همایون در اوقات خلوات
بعد از اداء صلوات بصدق دل می گوید باجابت مقرون باد

و من منشاته العجیبة

لا بالسلو انتم ولا بالاجتماع • بل حیث کنت فانتم ابدا معی
انتم نزول فی الفواد و شخصکم • فی ناظری و ذکرکم فی مسمعی
در خدمت جناب معالی مولانا صدر صدور الاسلام قدوة علماء الانام افضل
قضاة الایام و اعدل ایمة الانام سباق غایات الفضل والافضال و مورد
ابیات الکمال والاکمال جلال الملة والدین عون کافة المقتفین
آنک چو کشف حقایق چو زبان بگشاید • آسمان بر در نادیل نهد بیماری
آنک لطفش زند دمع حوادث هر روز • گرد معموره اسلام کشد دیواری
لا زالت رباع العلم بوجود ناصره دعاگوی مخلص مشتاق بعد از تجدید دعائی
که نسیم خلوص از آن فایح شود و خدمتی که اخوان صفا و خلان وفا را شاید
بود معروض می گرداند بواعث اشواق سعادت محاوره و یمن مجاورت
آن منبع مکارم زیادت از آنست که بقدم قلم در شارع وصف آن شروع میسر
باشد یا برید وهم و فهم را قطع مهام و مسافت آن میسور گردد در آن باب
اطناب نمی نماید و چون عوایق روزگار که حلقهٔ دام بلاست پای بند می گرداند
و دیده صورت بین را از استیفاء حظ خویش محروم می دارد دیدهٔ خلافت
و کلی می سازد تا چند روزی از مستفیدان طبقهٔ افادت مولوی گشته از لذت

ارشاد حظی وافر یابد سایهٔ عاطفت ابدی باد

و من منشاته ایضا

ابقی فی دولة مار الدهور • نافذ الامر فی جمیع الامور
کواکب قدر و جلال مخدوم جهانیان نثار اهل ایمان مرتبی اکارم زمان مسند ارکان
مسلمانی مؤید تاییدات آسمانی صاحب دیوان الممالک مطاع کل مملوک و مالک
سعد الحق والدین غیاث البرایا احمعین از اوج عنایت ازلی ابدا طالع باد و مناهج
ادوار افلاک مقتضی رضای آن حضرت را مطیع و تابع سوفیل الله و اسده که من
مخلصان که خلاصهٔ وجود را کمال اخلاص آنحضرت می دانند للاوقات سرا و جهارا
بمراسم دعای دولت که مایهٔ سعادت اهل دنیاست قیام می نماید و چون روزگار
مبارک مخدومی از آن شریفترست داند که بمطالعه کلمات نامستلم خود مشغول
دارد از اطناب احتراز واجب نمود و برین یک بیت اقتصار افتاد شعر
فیا ظبی النعمان التی جل قدرها • لقد اخلقت تلک الثیاب مجدد
اگر از راه ذره پروری شرف آفتاب عنایت مخدومی بجریدی و سعادتی
آفاق آمال این هواخواه منور گردد حالت مزید دعای دولت جاوید
قلوب ارباب صلاح و قربت گردد و سل تنصرون و ترزقون الا بضعفائکم
وجاه و جلال و حشمت و اقبال در ترقی بادا

و ایضا من انشائه

تحیات الهی و برکات سماوی و آثار نعم و انوار فضل و عنایت با ایام و ساعات
و اوقات همایون پیوسته و مقرون باد و جمیع مکاره و آفات و کل شداید و علات
از ساحت ملک و عرصهٔ منیع شما منیع و کسست دعای که اهل حضور و ارباب
دل بی نقش تکلف و براثه ریا روان می دارند مستجاب باد بعون الحق
چنان مسموع افتاد که در فلان ولایت بدعتی حادث شده می نشانند حنیف الله معی
معلوم نبود و علت آن محقق نداشتم ازکنه انتهکنا ما قبل السنتها ما خبری

شعر

حزنی بوده است بانه

وجرم جره سفهائه قوم • ویحل بغیر جارمه العذاب

باری حدث من سن سنة سیئة فله وزرها و وزر من عمل بها خاصه در زمانی که شره فساد تیک متعددست و سراب آن لازم و صدی عظیم و دراز عمی عام است آری خداوندان حل و عقد و ارباب نقض و ابرام سدات که عصای از دست ضعیفی بربایند در تقویت و اقامت ستون بارگاه ارم چه اثر دارد و ستوه چو لیوث عرین دعاگوی و چاکر متخلف و مرید قاصر مقصر در غوغا رفته گرفتار آمده و در عرقاب بلا مانده بسته علایق متنوع سم وخسته احداث متراکم گشته با بیگانگان خو گر آمده و از آشنایان بیگانه شده امداد دعا رخیر نقد روح اما این معنی نمی خواهد که بطول و عرض شرح و بسط حال خود و تفاصیل و سبب آن متصدی دارد روزگار مبارک را تشویش دهد

و من منشئاته

ساغر امال و امانی مالامال باده کامرانی در بزم عشرت و شادمانی رود ست ساقیان روحانی دایر باد و نکهت صیت معالی جناب عالی چون موجات نسیم و نفحات شمال بهبهر شمیم در ساحت گلشن آفاق سایر بنده مشتاق صراحی صفت زانو زده و پیاله وار کمر اخلاص بسته تحیت و سلامی که روایح ریحان و راح مشام ارواح می رساند و محبت و ثنای که ذوق قاب حباب بر سطح ساغر داشته باشد مرتب می گرداند و دوام ایام عیش و طرب مسالت می نماید و چون تشنه آب و مخمور شراب متعطش و نیازمند می باشد و می گوید

حیث تا که بشتابد و کل زند شل • چوار خود د غوای کند باده و سرو د

زودت بربشتابد قد شرابی نوشش که عکس باغران لون گل دهد غنده در

و من انشائه فی تهنیة الفتح

مژده وصول کوکبه جلال و بشارت قدوم عز و اقبال مخدوم اعظم خاقان وزرا علم خسرو خطه امارت سلطان کشور وزارت مجاد معالم الامم الا بالعماره آصف سلیمان صفات بزرجمهر اوصاف جلال الدنیا والدین معلی کلمة الله العلیا مرشد اعاظم السلاطین زبدة الکماة والطغین المؤید من الله ابع المسلمین علم الله شانه وابلغ فوق الفرقدین مکانه طوایف اهل عالم را امید امن و امان و نوید سعادت دائم بخشید و رضوان داد و ملک و ملت و دین و دولت را در اک این امنیت و احراز این سعادت افتخار و اعتزاز و ابتهاج و استبشار حاصل نمودند شعر

فالذین یعتز من ایاته شرفا • والملک یعتز من ایاته حسنا

و صیت آوازه این موهبت الهی که رقیت ان للبقاع دولا تا ذروه ربیع فلک رسیده کرامت گشته در ملکوت آسمان انتشار یافت و افاضت مراسم تهانی ملا اعلی عالم علوی بعالم سفلی نزول کرده اولی اجنحه مثنی و ثلاث و رباع قوادم و خوافی را در شهپر لوای میمون طایر پیوستند و بر اقتضاء حفظ و کلاءت ربانی وعون و عنایت یزدانی بحکم له معقبات من بین یدیه و من خلفه یحفظونه من امر الله مقدسان عالم بالا پیرامن هودج والا صورت و تری الملائکه حافین من حول العرش بر بصایر اولی الابصار جلوه دادند سعود سماوی بر رسم استقبال اجتماع نموده سرهنگ چرخ مرصع سام با برش زرین هلال را است براه او بجانبی در مسلک جنیبهای خاص کشیدند بنده دولتخواه خواست که علی سهوات الرواح بدریافت این فوز عظمی مبادرت نماید و گرد و کلفت گرد و بلی را که توتیای دیده دولت و کحل الجواهر باصره سعادت است دامن مژگان بزداید و دعای دوام دولت و خلود عظمت شفاها گفته خود را بتقبیل دست جهان بخش مشرف گرداند بواسطه ضعف که دور از سعادت نزدیکان حضرت بحکم عارضه روی نموده بود و هنوز بادنی حرکت و سکونی و اندک سرد و گرمی متاثر می شد از نیل این مطلوب که اعظم مطالب ارباب خرد است حرمان یافت

وا نیجی در چنین فصلی که از غایت شدت سرما و فرط برودت هوا آسمان بنت سحاب در خود کشیده و زمین شکم قاقم پوشیده عرصه صحرا پولاد چینی گرفته و پیکر کوه در نقره فرنگی نهفته

دشت پر پولاد و کوران مانده محروم از چرا • کوه بر کافور و کبکان گشته محبوس اندر پر

ناوک اسفندیار انداخته باد شمال • زرقه رستم بروی اندر کشیده ابر

صدمه بهمن را کوه رویین تن بر نمی تابد بنده فریدون که از سطوت ضحاک روزگار در سفوله اضطرار منزوی است چگونه بر تابد همیشه دولت کیخسروی با موکب کی مقارن طلوع رایات ظفر پرور که آثار فر کیان و خواص درفش کاویان دارد خروج او میسر گردد و من الله التوفیق زمام حل و عقد امور عالمیان الی یوم التناد در قبضه ارادت اعیان دولت و اعوان حضرت باد و یرحم الله عبدا قال امینا

و من انشائه نیابة عن ملک الفارس الی ملک میرزا حسین الهروی

والا جناب معدلت مآب خداوند ملک اسلام المؤید بنصر الملک العلام منشور الالویة والاعلام قدوة ولاة السیوف والاقلام حافظ اقالیم الشرق بعز الصائم الصمصام معز الدنیا والدین اعتضاد السلاطین همواره مورد مواد الهی و مصدر اصناف اوامر و نواهی و منبع الطاف و اعطاف نامتناهی باد • دولتخواه مخلص مشتاق عبودیت و خدمتی که بلسان اخلاص آن ریاض صدق مودت و موالات تازه گرداند تبلیغ می کند و در شرح علامات شوق و آرزومندی با دراک طلعت بهی که مطلع انوار فرخندگیست چون زبان ادراک عقول و اوهام و مدارج تعبیرات کلام و لو ان ما فی الارض من شجرة اقلام تجاوز نمود خوض نمی نماید و از حضرت مسبب الاسباب مسئلت که اجراء سحاب ملاقات که اعظم مطالب است ضامن و متضمن باشد و موسم وجب سبب تنسم روایح اتحاد و توتم سوانح اخبار آن ملک ملک شعار سبب نماید و حصول

ریاض دولت و اقبال و ساحات جاه و جلال هرچند برومند می باید و احباب هر زمانی می گزارد و دوام اطراد قواعد ملک داری و خلود استمرار قواعد ملک مکنت مسالت می نماید فاما دعای المخلص بجانب هر چند سبیل تمادی الایام و تطاول الشهور والاعوام از آن جناب معلی لطف مقتدی هر نمودند چون قوافل حجاج خراسان علیهم الله تعالی متوجه آن کعبه آمال بودند و قد رجعوا من شهر الحرام الی مشعر الکرام و من قبلة الصلوة الی قبلة الصلات و من موقف المروة والصفا الی موقف المروة والوفا و من منی الخیف الی منی الضیف برفع ابواب تجدید عهد اخلاص واجب نمود در این یک دو سال که صاحب سالک عمدة الوزراء الممالک خواجه شهاب الدین ایده الله بالسعادات الصالحین را که عمده دودمان وزارت و صدر خاندان حکومت و صدارت بود بر عزم سفر حجاز بدین صوب اتفاق عبور افتاد در اثنا رفاقت و مجاورات آن بزرگوار تعارف و صفا رطوبت و سدت علاقه محبت و مودت خداوندی بعین الیقین مشاهده کرد و مخمر خاطر بود که در حضارت سفارت آن یگانه اخرا بر اتحاد بین الجانبین بر حیثیتی استحکام یابد که اطلاق اسم اثنیت بر آن مستحیل شد خود تعلب ادوار این عاشق غدار هنوز تمهید مقدمات باتمام نارسیده خدا وسط از میان برداشت و تصورات ضمیر چون قیاس عقیم نتیجه نداد و آن نقش نفیس با وعیار سفر از مرحله فنا بمنزل بقا سوت و از دار غرور بسرای سرور انتقال یافت و ما تدری نفس ماذا تکسب غدا و ما تدری نفس بای ارض تموت

ومتعب العیش مرتاح الی بلد • والموت یطلبه فی ذلک البلد

وضاحک والمنایا فوق هامته • لوکان یعلم غیبا مات من کمد

حق عزشانه روح مطهر آن دستور ثانی را بمجاورت ملایک آسمانی مکرم گرداناد و ذات اقدس خداوندی را که عمده مصالح دین و دولت و قانون

وقانون مناهج ملک وملت ومدار مرکز ملک داری ومحیط نقطهٔ شهریاری کیف
کلات وجرجات خود ابقی غایة الاعمار باقی دارا د سلم الله که صدق مودت
بآنجناب بزرگوار بروجهی در خاطر وضمیر جهانگیر استقرار یافته که لو دکت الارض
دکا ونسفت الجبال نسفا وشن وقبور بقواعد واوضاع آن راه نیابد
ناران بود که دوستی او بود بجای لو نسفت الجبال نسفا او انشقت السماء ما نا
خاطر ازهر وضمیر انور که آینهٔ معینات است وارباب الدول ملحوظ برین معنی
شاهد باشد وکفی به شهیدا مامول که پیوسته از شرائف احوال مجاری
امور دولت واقبال ومخاطبات علیه از سلامت ذات بی همال که جوهر
جلالت وعنصر بسالت شوالی گشته بسوانح مکاتبات اشارت فرمایند
تا مقتضای خلوص موالات بران مترتب گردد ومن الله التوفیق
بر مفارق واعیان مغارب ومشارق ابدا ممدود باد

هذه رسالة انشاها المولی الفاضل تاج الملة والدین ملک اختسان الی شیخ الاسلام ارسلها
عماد الملة والدین الفقیه کرمانی علی ترتیبها وکل سطر منها بلیغ کل کلام وکرر الرجال والبلد

شوقی الی تقبیل کفک سیدی ⁂ یصف البنان بالسن الاقلام
هرچند در ایام مفارقت جناب معالی مآب شیخ شیوخ الاسلام مجمع الکشف
والالهام صاحب النفس القدسیة والاوصاف الملکیة جامع الفضایل
العلمیة والعملیة المفخر بتقبیل اقدام الشریفه صنادید البحر والبر العالمین
سحاب ایادیه سکون البدو والحضر

شعر

متدفق الکفین یحضب عنده ⁂ زواره والعام عام محل
الذی بسطت الثریا کفه الخضیب لدعایه ودعا قدمی یحمل الحمص علا
ودرة تجلو الظلام وهمته ⁂ نظارة النجوم الزهر بالاقدام
انک چون سبحه باعزاز شود صاحب ⁂ سر که یکبار چو سجاده بسود پایش

معدن الصدق والیقین ملاذ طوایف المسلمین المخصوص بعنایة رب العالمین
ملک ملوک المشایخ والعلماء الراسخین خواجه ملک سیم عماد الحق والشرع
که دست قاصر اوصاف بلغا بدامن مبادی شرح وبسط فضائل او نرسیده
وفکر تیز رو را در راه مدایح سطری از صحایف مکارم او آبلهٔ عجز در پای افتاده
پایه که رسد تا اساس مدح نهند ⁂ فراز پایهٔ دیگر نهاده باشد پای
لا زالت اقدام السایرین سالکة الی الله ثابتة بحیاض ارشاده وایادی المنایا
ممدودة سالکة نفوس اضداده دست متوکل غم هرگز از گریبان جان خادم مخلص
دور نمی گشت ودل از آسیب ابطال حوادث اندوه یک لحظه نمی آسود
ز دست هجرش هر شب فغان ناله من ⁂ چو پای همت او بر فراز گردون بود
ومردم چشم چون دست ابر نیسان در کوهر فشانی عمر بسر می برد واوقات
وساعات جناب ملک آسای سرو پا می گذشت

شعر

هر پا بود تمام دستی که بودی در کمر ⁂ صبح وشام از دست هجران تو بر سر داشتم
هم خاطر ماند دست قوال منکام اشتغال نوای شوق صوفیان صاحب ذوق
قرار نمی گرفت ووهم ضمیر بر صفت پای عاشقان عالب وصد در زمان استماع
ذکر فراق وصال معشوق بالحان طرب انگیز آرام نمی یافت
تثب القرار فضار یحکی زیبقا ⁂ فی القرب یجری یدا مغلو ج
چو برخ هنگام دی پای ⁂ وز آسیب صرصر لوای جبه
درین وقت بوصول این خبر که از تاثیر چشم بد روزگار جفاکار سمند را سوار
سر آمده موجب انجواذ قدنکبو در سر آمده است
اسب تو گر ز پای در آمد عجب مدار ⁂ از دست چشم بد که ز روی تو باد دور
آری تو جلم دو قاری با تفاق ⁂ زیر رکاب کوه صد پای اورد ستور
والی بدست بحر سخا و آوازه بای فلک فرسا رسیده

شعر

تبت ید الایام ان صرفها ⁂ اصبحن مولعة بنشر کرام

هرکه او را بفضل دستی ⁂ بایمال جفای ایام است
نی منبر را ز دستیاری دهر ⁂ باج راحت مدام در جام است
کار دل ضعیف از هجوم غمهای روزافزون از دست رفته بود وجان مجبور باز داد
اندیشهای گوناگون از پای در آمده وعقل که نفس را امور معاش ومعاد
بحسن تلقین وارشاد او بدست می آمد سراسیمه ومدهوش گشته وطبع که تو
ناطقه برانضاج وتخمیص معانی پیان پایمردی لطافت وحدت او عادت
جمود وکلال تمام یافته
شکسته دل تر از آن ساغر بلورینم ⁂ که در میانه خارا کنی ز دست رها
والحق جای آنست چه دانی که درین روزگار بر دست فصاحت وبلاغت
نظیران نشسته ودر سجادهٔ علم وتقوی سر پنجه او پای نهاده ز هیچ سخن گسسته
در تنقیح عبارت وترشیح استعارت بی دستیاری تعلیم وتلقین او سر نتوان کرد
وته پای همت هیچ طالب حقایق ومعارف بی دلالت تربیت وهدایت او
منزل مقصود نتواند رسید نه بجناب مخادم کرم سند ید بیرمنت او دست
امیدواران بجواهر ادراک مطالب مشحون تواند ساخت ونه مبانی مجد وعلا
بی مساعی حمیده وشمایل حمیدهٔ او پایدار تواند ماند که مانی روزگار پیش سیرت
ایادیش چنین دست بر زمین نهاده وطالبان درم ودینار بر آستان
کرمش هرگز پای انتظار نه ایستاده
لا یبرح الدینار ساحة کفه ⁂ الا یادی ان رزق فلان
فکانه فی کفه عرض ⁂ فاستغنا زمانا بعد زمان
ز پایداری آثار دست او بکنند ⁂ وجود جوهر کان چون عرض قبول بقا
نه ایستد ز سنگ دستی کفش در جود ⁂ براستانه احسانش انتظار پیا
اگر این منظر با سواد طرهٔ خط مشکینش وتعلیق شرینش در چشم آمدی
چنان در خط شدی که هرگز قلم بدست نگرفتی

وحفظ نعماء جلو وموس نصب ⁂ وفی الجمادة ما تجری الی النصب
واگر علامهٔ همدانی بدیع فصیح اللسان در مجلس افادتش حاضر شدی برای استفادت
منشآت بدیعش پای ادب جز در صف نعال نه ایستادی ودم بر حرا
دست سخن کوتاه است تا بد جامش بلند ⁂ رفتن راه ثناش نیست پای کلام
در ره اوصاف او هرکه نهد پای شرح ⁂ بازکشد طبع دست کار بیان ناتمام
بگونه در آینهٔ خیال صورت توان بست که باستماع خبر انحراف طبع لطیفش مخلصان
قدم از فرط حیرت مگس آسا دست بر سر زنند وهواخواهان صادق از فرط
حیرت ماه کردار دست وپا گم نکنند واجب بود که بمجرد اطلاع برین حال بپای
باب اقامت رسم عیادت که فرضت وعادت دست بعنان وپای
در رکاب مرکب سفر آوردی وچون شانه صدق پای گشته وچون قلم از سر
قدم ساخته پای در راه نهادی ودر هیچ زمانی هیچ مکانی مانند انگشت
دست بجانب ایام نگرفتی تا پای پایهٔ سفر بجانبها مکرم کشادی وعصای
رحلت در حجرهٔ خلوت ان از دست افکندی وسعادت مشاهدهٔ طلعت
همایون شیخ شیوخ الاسلامی مد ظله که خاک پای مبارکش سرمهٔ چشم
وجوه واعیان است که ذخیرهٔ روزگار ساختی ودولت دستبوس عنصر
بزرگوارش که سبب مفاخرت ومباهات دست نشینان مجالس کمالست
بمتابعت سایر مخلصان حاصل کردی

شعر

ید خلقت من رفعه فهی لم تزل ⁂ تقبل بالافواه من کل کابر
اما چون در اکثر احوال قوت دست معادی آسمانی سرپنجهٔ تدابیر
انسانی را بر می تابد وطالبان مراد را پای از دایرهٔ حرمان بیرون نهادن
نمی گذارد حصول این امنیت تیسر نپذیرفت واین دولت که از آسمان دست نداد
وپای کج نیل مرام فرو نشد ودست امل چون دست چنار تهی ماند وپای چنار را
سرو آسا بگل فرو رفت

خبرهای نو آمد که زدستان فلک • پای رهوار زجا رفت و بسند کار از دست
گفتم از سر حو قلم پای کنم در ایشان • ندهم دولت پابوس توانی بار از دست
فردلهای فرو کرده زغفته و ترت • احتیاط سفر از ما نع بسیار ز دست
ولیلا و نهارا در فوت این مقصود بشت دست بدندان حسرت کرم و سان
پایه گردون از غایت سرکشکی بر حال اضطراب بغره زنان می‌غلطم و از اسیتلار
اندوه و حرمان دست برو دست می‌مالم و از از دجام هموم بی پایان دست
از پای نمی‌شناسم هم در روز از وفور حسرت آه صفت دست دمعو زنجان
و هم در شب از فرط ضجرت شمع آسا غالب بریک پای سوزان و از بسکه
رنج و محنت چو باد دست نیست و جز قدم بر بساط رضا معقود ونهاده
مقید شد •
دست ما جو از بن چل و صد حیرت نیست   بعیش با خونی خوش کرد رضا دهیم دوست
و حالا رفع قید موانع از پای عزیمت متعذر چه لشکر ترک و تازیک دست
نهب و تاراج گشاده اند و رایت محاربه و مقاتله برپای کرده و مردود فریق
هم دست گشته آتش فتنه را اشتعال می‌دهند و از بسک سرهای از جیه
سر بر خط انقیاد نمی‌نهند با تفاق دست از آستین عصیان کشیده اند
و کار مسالمت و موافقت چون دامن در پای انداخته
ار بو علی رجل الجراد واصلت • ایدی نوابهم سیوف نزال
ثار الغبار من السنابک والتقی • لمع الصوارم فی ید الابطال
وتفرقت سروات کل قبیلة • ایدی سبا من غارة وقتال
حوا باقدام الفرار ربوعهم • صف الاکف الی الوجی الجبال
تا استخوانی از سفرهٔ دهقانی بدست آرند همچو سگان پای سوخته بهر طرف
می‌دوند و تا فراخ دستی را تنگ دست سازند پای از رکاب بیرون نهاده اند
خلق از دست بداندیش که یکوش مباد • پای بیرون سوانند نهاد از خانه

مرکرانش بدیدند جو آمیز نه دود • دست در پیش و دندان بر سر چون شانه
اگر زبر دستی با ظهار قوت بازوی این طایفه را سر کوفته نخواهند ساخت پای
در دامن انزجار نخواهند کشید و اگر صاحب تدبیری بسرپنجهٔ قهر دست ودف
بدندان نخواهد نمود پای از کوی تمرد بیرون نخواهند نهاد بواسطهٔ ظهور این
شورش منازل مخوف و مسالک ناامن مانده قوافل نا قومی انبوه و خیل کثیر
کا هد مجتمع نمی‌شوند پای در سواد خطط و رباستی نهند و پاکرومی بروکاف
دست نمی‌گیرند از دهی به سوی دهی یک قدم فرا پیش می‌نهند بیشتر سوطنان
اطراف را دستگاه ثروت خراب شده و از توالی غارات دستار بر سر
و کفش در پا نمانده عیالی بر شقا خلق را نه دست آویزست و نه پای گریز جان
عزیز بر کف نهاده بیمی و لعل جگر پایان می‌برند و از دستان زمانهٔ مردم
خوار غصه‌های بی پایان می‌خورند
روز و شب از پامال جور و کین روزگار •
دست حسرت گاه بر دل گاه بر سر می‌زنند
حال ازین دست که صورت تحریر یافت اصحاب عزم سفر در حبس اوطان
خوف و خطر دست بحون خود شستن و با این حالات پای در راه نهادن
از سر جان خویش خاستن بود خرد مند باید که در مبادی امور صور عواقب
آن در آینهٔ استدلال ببیند و در اوایل احوال نقش مالها بحکم تجربه
از لوح روزگار برخواند و با تفکر عاقبت و تصور خاتمت بثبت و تانی
دست در کار کار زند تا موجب حسرت و ندامت و مقتضی حیرت
و ملامت نگردد
شعر
ابصر رجلک قبل الخطو موقعها • ومن علا زلقا عن غرة زلجا
هم آنست اگر درین ایام فتنه و آشوب عزیمت سفر با مضا رسانیم کار تواتی
منضر تا در صدد فتح توبیخ ذلک علاقت بیاک افیم و تمثیل من حت کر

الی حتفی مشی قدمی • اری قدمی اراق دمی
مبتلا شوم امید است که عن قریب حضرت کبریا بندگان سرشته غایب بود
داده را وزیر دستان قهر از پای در آمده را دستگیری کند و مسالک ایشان
بکرم عمیم با حج نماید تا این فقیر غریب از پای بند اضطرار خلاص یافته در مجلس
و الا رفعت آدم ذات العبادت باقامت وظایف دعا و ثنا حضور سبیل
آسا دستان زن و داستان سرای گردد و از ملازمت خدمت برای دل مجبور
و چشم محمور مفرح سرور و کحل الجواهر نور بدست آرد
اگر خدای غایت کند که برنماند • زدست هجر من مستمند شیدا را
کنم دو دیدهٔ تاریک خویش را روشن • نخاک پای تو کوری چشم اعدا را
چون جفای سپهر قوی دست خار حرمان در پای جان شکست و از دست نکاث
که باد اگر شرف مثول در مجلس شریف مشرف شوم دو وظایف دعا عین گر
مقتضی سرعت اجابت افزوده در صباح و مسا برو آسا دست
بدریوزهٔ مرفوع میداریم و میخواهیم که تا کشاینده آب زلال از دست نحو الل
صاحب دست طه ما انزلنا الیک القرآن لتشقی و بلند گردانندهٔ پایهٔ رتبت
موسی بخطاب و اضمم یدک الی جناحک تخرج بیضاء دست تعلق هیچ عرض
الی بحوزهٔ نفیس نفس شریف برساند و آزار دست و پای مبارکش بسر اعدا
منتقل گرداند و هر روز دست خلعت مجدد از تایید و اکرام در بر عنصران یگانه
بزرگوار پیش قدم شیوخ عظام و علما کرام بوشاند و از دست ساقی عنایت
بی علت مزمان شراب دولتی دیگر چشاند بمنه و کرمه بحکم انک دست
اتحاد جانبین سوار کمال بوشیده است و امتزاج قلوب طرفین پای بدرجه اعلی
نهاده در احوال نفسانی و اعراض جسمانی اشتراک واقع می‌شود و اگر آسیب
رجحتی بی شریف منظله می‌رسد این مخلص نیز از دست مثل آن خلاص نیابد
تا چند گاهست که بدرد پای مبتلا شده است و ضعف در بند دست ساآمده

و متطببان خوخاسته ابج یاد هر گز در محافل اطبا کامل پای جرا اجتها د
برای اکتساب کلیات فواید معالجت تردد قانون نکرده است بعلم زانوی
ادب نشسته و همه ما نده دست در بند مرافق اندوانا استیام جمال صحت
دیدار بیمار خارج علت فاسد ایشان ازین صنعت بحصیل درم و دینار
نواز الم بیمار کار مداوات امراض حانجه واجب است رو نمی
تواند گرفت و در تکفل عهدهٔ معالجت مردانه پای پیش نهاده نشده مهار
زمام تدبیر بدن بدست کفایت ایشان نمی‌توان گذاشت و بپای خود جایگاه ای
کو دنمی توان رفت و خود را در معرض خطاب عتاب بیدک اوکا و فوک نفخ
نمی‌توان آورد و کما باعث حرمت نفس بتلفه نمی‌توان کرد و امثال محرف
سیادت نمای و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکه واجب باید دید جالا عنان
اختیار از دست نداده ایم و صبر و تاخیر مصلحت کار نزدیک دانسته و احتما
و تقلیل غذا را التزام نموده تا چون پای در خاک طرب اکبر کرمان دوا آورد
مولانا ملک ملوک العلماء والحکما جامع الاصول والفروع صاحب المنقول
والمعقول افضل المتاخرین مجد الحق والملة والدین شفاء المسلمین طبیب عیسی
دم خضر قدم انک جالینوس اگر سر از خاک برآرد از روی اعزاز و تعظیم
دو چشم بر خاک پای او دارد و اگر بقراط با رجعت دست دهد
پای از محل ارادت او بیرون نهد بیمار او در فن معالجت چون آفتاب
حکما را روشن گشته و آثار یمن قدم او در شفا بیماران چون صبح ازو صحت
بهمت احیا محفوظ مانده تا ول کنیم امیدست که برودی مزاج منحرف
پای بر جادهٔ استقامت نهد و بیماری از خانهٔ قالب رخت سفر بربندد و
سرمایهٔ شفاء عاجل و صحت کامل بدست افتد و غبار تغیر از پای طبیعت
بیرون آید برای انور آن صاحب مقام عالی الید العلیا من التشفع لا زال
ثابت الاقدام فی العلم والتقوی معلوم است که چند سال است که

کہ فقیر گوشه‌نشین غریب فرارکزین خادم مخلص محمد صدر عبدوی المدعو
باحسان جعله الله من العارفین باخیار منصب وجاه ودنیاوی رایشت
پای محنت زده ودست از تعلق اشغال خطیر سلاطین کوتاه کرده ولذا
نفسانی را چون انگور بحرخشت بامال خود ساخته ودست پرده وتن بمحرد
وانقطاع وعزلت وقناعت متمسک گردانده وپای از کوی علای صحبت ارباب
تفاخر وتکاثر باز کشیده

شعر

فعت فلا ارضی لرحلی ان یثت • الی باب سلطان لاجراز نایل
ولو شئت بسط الکف التمس الغنی • یجدواه یوما لم یجبنی آناسیلی

وتحصیل اسباب صحبت ایشان بقدر امکان واجب دیده ودست عذار را زن
نفس شهرت جوی خام طمع فضول را در زندان مسکنت وخمول بلجام بربسته
وسر کوشا عدو جودش بدست خرد زیب وزینت یافته وآفتاب توفیق
وتابید آلهی بر رفق دلش تافته نقد عمر گرامی که دست یمانی سعادت ابدی تواند
چگونه در صحبت مخمصت کروهی صرف کند که از اختلاط ایشان حرمانی بعض
از صراط مستقیم حاصل نباشد وکار تحصیل دولت دینی بسامانی باید بجن
دریای افتد چه دنیا وعقبی دست صاحب توفیق است که با وجود
اختیار از چند روزه لذت وهمی زینت سلاطین ملوک چشم طمع بردوزند
واز بزم نعیم سریع الزوال شان پای بازپس کشد وخود را از سلک
توانگران درویش برون کشیده در سلک درویشان توانگر منخرط سازد
وبهدایت خود از طلب شهوات مکدر دنیا که نیست مست تمکنت
اجتناب لازم شمرد وبحبت تحصیل لذات مصفای آخرت که سر منزل عاقبت
بکرشند وبمحل شفقت تهی دستی دوسه روزه این جهانی عادت نسبتهای
اخروی حاصل کند اصلاً اعتبار واحیاء سر سلطنت کیخسروی راچندان
پایه نهند وسرتاج کسروی در نبازند وکل ورعنا را بعوض خسک مغیلان

ننهند دولت دنیا دستبوسست که هر زمانی از دستی بدست دیگر اسقال
کند وبادی که هر چیز پنبی بایی از جیبی بجیبی دیگر نهند عاقل باید که در مدت اطالب
محدوده باکتساب اعمال اشتغال نماید که روز والتفت الساق بالساق
درجات سعادت ابدی دست مزد گیرد وخود را از نعیم جاوداف
محروم نگرداند

نظم

وقت را رایگان زدست مده • نیست امکان آنکه باز رسید
دست این روزهای کوتاهست • که بدان دولت دراز رسید

هر کرا اجل در منکاه دنیا پس پای زده وبر خاک انداخته چند روز قیام بحیزد
وهر کرا دست آس فاجعه الفقب وعظام صدر متفرق ومبعث کرده
جز یوم الجمع اجتماع حاصل نشد وعمل در روز جزا از زمره اخیار جایزیت
ودر جهت یدبار رای ما فات در سلک محالات منخرط

ای که دستت رسید کاری کن • پیش از آن کز تو باید هیچ کار

تا چه بایزه در دو سه روز میان عوام خلق صاحب صدر باشد حزر از کفاد
تا ربست از قانون اهل اسلام دور ست وتا عصا راژدها سازد
وزر با نجام مغولان خون خوار بدست گیرند چون در خدمت ایشان ستادن
یکپای از رسوم ارباب دین خارج هر که دست نشان طمع کشد حرفی
دون مقام نشناخت وهر که پای افراد توقع برهای تکابوی گرد اربب
علو حقیقت محروم ماند طفت از آن همیشه زیر قدم ابدستان عمر میبرد که
آب در تنگم فراخ خود از فیض احسان او می جوید دیگباره از آن مدام زبوت
دیگ بابسه روی روز کار سیه کرداند که بازار خویش هست کرمی او می جی
پا برتنگ نهاد کسی کوفنا زدست • چون بود ادهم از طمع جاه وچرخ طال
نفت حوکت ملک یمن همت قلندری • آرد سریر باهمه آفاق چون شمال
بر پای حرص هر که نهد سر کلا بنهد • دست زمانه بر سر او افسر کمال

القصه باقتضاء سوابق مقدمات دفتر انشا از مراسلات رسمی بدست ترک و
واعراض جدیده است وخامه سخن کستری دران باب چون ناخن بریده
از بیان بینداخته چه اکثر حاصل این صنعت راجع بخطوط نفسانیت ومشتمل
لطایف آن بجهه اتباع مقتضیات هوا وطبیعت انسانی وحجابهای حبذ عبارات
واستعارات عنغ مشغول بود بلصدمت که مقدمه سخن مشتمل بر حقایق
ومعارف پای ندارد واگر بدست صدرنشینان مجالس حکمت افتد
انگشت نخ کرده برحرف آن انگشت اعتراض توجه نهند ودست جوش
مواخذه وتخطیه کنند وبدست رد در طاق نسیان اندازند وهمانند کف پای
با خاک برابر سازند بدین سبب نقد محارت صنعت انشا بدست طبع
بماندست وبواسطه طول عهد اعراض بیشتر قواعد وقوانین آن نسیا
منسیا گشته

نظم

دلم چون کشید از سواد دست تاف • در آمد بسنگ فنا پای آز
زانشا که بودی مراد دست رس • طبیعت کشید این زمان پای پس
ادا بر نیاید بسخن راز دست • بپای تفکر در آمد شکست

این زمان دریای سخن چنانکه اوراپایه توان نهاد در کارخانه خاطر تمام رسد
واز معدن ضمیر جواهر منشآتی که بدست فضلا وبلغا توان داد بیرون آید
واگر گاه گاهی بداعیه ضرورتی نیت تحریر مراسله جازم میگردد خاطر در این
دریا کشتی اساس بسی ست وپا میزند تا خود را کرانه میتواند انداخت
ومع ذلک در خور ان نمی باشد که بجز لطایف نظم ونثر ان نهاد سفینه توسیند
یا ارجریده ثبت گرداند متوقع از مکارم اخلاق شیخ شیوخ الاسلام
مدظله آنکه درین انبساط دست عفو واغماض بر سراین مخلص فرود آرد
واین مراسله را که از سرتا پای با الفاظ ومعانی رکیک مملوست بچشم تجاوز
مطالعه کند وتلامذه مجلس افاضل مآب راکه دست عروس نظم ونثر

از نقش بندی مشاطه طباع ایشان همیشه بنگار لطافت آراسته است
اشارت فرمایند تا بقلم عنایت رقم تصحیح واصلاح بران صحیفه نگارند تا همین
رعایت آن سیرت مرضیه در احوال روز ونکفا ایدیهم وتشهد ارجلهم در سلک
اصحاب الیمین خلعت عفو ورحمت آلهی در پای کشان در صحن روضه رضوان
بخرامند هر چند ارسال این بضاعت مزجاه مناسب مجلس شریف که مجمع الجواز
فضل ومعرفت نبوده اما هدیه برحسب قدر مهدی باشد نه برحسب حرمت
مهدی الیه مور ضعیف اگر پای ملخ بدستگاه سلیمان برسم هدیه پیش کشد
دست رد بر سینه او نهند ومواخذه واعتراض را بر فعل او راه ندهند
سخن دراز شد وخوف آنست که جناب عالی دام عالیا وسایر موالی از شرف
اصغا محروم گردانند ومانند تقویم کهنه برای مطالعه بدست نگیرند

نظم

ترسم که چون دراز شد این قصه هیچکس • در گوش خود رهش ندهد چون هزار پای

ودلخواه چنان بود که منشی طبع در کار ترتیب سخن دست مبانی نهد ودر بن
لزوم معانی بسیار تر از آنچ صورت تحریر یافت در سلک بیان کشد
لیکن بیم سآمت وملالت مستمعان عنان این عزیمت از دست ربود
وبواسطه آن مانع بس غرایب الفاظ وبدایع معانی از عنان دست مبانی
خاطر بیرون جست وبوقت سواد چون نگار از دست برفت وخط کفایه
ملتمس آنکه خبر صحت دست وپای مبارک بدست پیکان چون تیر تیز رو
مانند ابر باد پای دور دوار سال کند وبخط شریف خود در تحریر آرد تا باعث
سرور هجران پای در خانه دل نهد وانتعاشی در تن رنجور ناتوان ظهور
پیوندد
چنگی که من ز فراق تو در سر آمده ام • اگر تو دست نگیری کجا توان برخاست
ونقش اخلاص هواخواهی بر نگین جان فقیر چون خطوط بر کف دست ثابت
وراسخ شناسند وازراه لطف گلدستهای اشعار روح پرور که باغبان

طبع چون آب روان در صفت بیت این هواخواه ترتیب داده ارسال نمایند
و سموم هموم فراق را از نفایس غرایب قصاید حیات بخش باز برف
مجرب بفرستد و مجالس انس افاضل آن کشور را رونقی و زینتی بکمال
ارزانی دارند و منتهای عظیمی منتها بر ذمت ما و ایشان متوجه گردد
مدایات دستگاه خلوتی که در جوار خانقاه مکرم برای سکونت این فقیر
عزلت گزین از راه تربیت ترتیب فرموده بودند چنان استماع افتاد که
دیوارهای آن از پای درافتاده و سقف با زمین برابر گشته و کف
دستی شده چنانکه در پای دیوار آن مسکن تابش خورشید موری
پناه تواند ساخت و بوقت جنبش باد پشه آرامگاه نتواند کرد

شعر

درّس الربوع سوارف الاقتر • بید لطائف بلا نشید

وچون عزیمت جازم است که من بعد وصول بکرمان بر وفق سوابق ایام

شعر

دولت مجاورت خانقاه مکرم را از دست ندهیم

زین پس کلم دست فغان تو کوتاه • هرجا که ترا پای مرا سر بود آنجا

و بقیه عمر گرامی را در ملازمت مجلس سامی بسر بریم

نخواهم رفت از دنیا مگر در پای دیوارت • که تا در وقت جان دادن سرم بر آستان باشد

امیدست که خدام خانقاه مکرم را اشارت فرمایند تا بناء سنگ دست را
بعمارت آن منزل مشغول گردانند و بنای محکم اساس آن و بای با تمام رسانند
و بگذارند که بنا دست بکارهای دیگر آلاید و از پای ننشینند تا انرا بزودی
تمام بکنند و در ها از چوب خاره که قوی تر از بید است و نجار انرا در آن خلاف
نتراشند تا چند گاه برپای تواند بود این ضعیف دست و پای خالی کرده
و بار سفر بسته است و اسباب و آلات آن مهیا گردانیده و بسر راه بر سر
دو پای نشسته و محتاج دستوری و پای بند اجازت هیچ دستوری ایشان
چه دست طمع از قلیل و کثیر ایشان کوتاه است و بدین سبب پای جرئت

کشاده و طلب رضای این جماعت مذهب قومی است که بواعث دواعی نفس
و خباثت همت برای تحصیل بسیار پای بر بساط خدمت ایشان می نهند و پای کمین
و آرزو وی چند بدست آرند بوسه تعظیم بر دست ایشان می نهند این طایفه و اعاده
اگرچه در نظر مرجون علم آستین بر دست سلاطین و ملوک نشینند لکن بحقیقت اهل
سهو پای ایشان دانند و نیز حکم حکام بر پای ایشان محکم است و یک دست زمین
زمین نه اجازت و لاة سر گردان از قبضه قدرت شان خارج فالحاصل بجز آنک
اینک است بظهور خواهد پیوست بجهت صدق اخلاص که احرام بجانب
سامی نسخ الاسلاف مقطلع بر میان خواهد بست و آن مقدار زمان که دست
بر دست تواند زد توقف جایز نخواهد داشت چه می ترسد نباید پیش از آنکه

شعر

دیگر فرصت بحلقه در دولت سرای زند بحلقه دام اجل مقید شود

وانی لاخشی ان اموت ولم اُبس • ید الطالما کفّت ید الدهر من نفسی
ولم اکتحل منی برویه ما جد • مجاه بجهد وان کنت فی رمسی

جمع چنان رعایت طریقه انشاء مترسلانه و مثل این صنعتهای متکلفانه دست
نمی دهد و در این نوع قلم پای از حد ضبط قانون سلامت بیرون می نهد
اما منشیان پیشینه و مترسلان گذشته دست مسامحت بر سر صاحب النظام
صنعت فرود آورده اند و از مزلة قدم طبع در سلوک این طریق تجاوز روا
دیده امیدست که این زمان نیز آثار سلف متبع ماند و پیروی رسوم ایشان
مهجور نگردد

ولا زال فی دست العلاء موبّدا • و ایدی الرزایا عن ذراه قصار
و اقدام آمال الوری بتخطی له • بجار بدیه ما بموج بحار

تمت الرسالة

ومن المنشیات الملکیه الختانیه

بنده کمینه و خدمتکار دیرینه خدمتی که امواج روایح آن نسیم مشک ختا را
لاف روح افزای صواب نماید و عبودیتی که عطار صبا بنسبت نفحات آن در عطر
سائی بادپیمائی نماید چون مکارم اخلاق حمیده و محاسن اوصاف غریزی
آن عنصر مکرم و ذات مقدس مرحمت فراوان تر تبلیغ میکند اگرچه انقضای
ادوار اسمانی و موانع بی شمار روزگار جانی الی یومنا هذا ابواب تقبیل
انامل مبارک بر این بنده نگشاده و اسباب ادراک دولت حضور مجلس شریف
آماده نگشته و مردم دیده را از خاک آستان کرامت اشیان تکحیل الجواهر جانی
حاصل نشده و ساقی اقبال از جام سعادت ملاقات مجلس حیوة افزای
جرعه ای بکام جان نریخته والامور مرهونه بالمواقیت اما هم از ابتدای نسیم
صبا طبعی و آغاز نشو و نما باستماع صیت مآثر و مفاخر جامع فضایل
اوایل و اواخر که چون خورشید در بسیط عالم شایع و مستفیض است
و ما نند قسمت ارزاق بدور و نزدیک رسیده صحیفه دل را برقم اخلاص
آن جناب جنات مآب مزین داشته و حلقه فرط هواخواهی آن حضرت
حضرت در گوش جان کشیده

شعر

الا هواکم قبل ان اعرف الهوی • فصادف قلبا خالیا متمکنا

و اعناق ایام و لیالی بقلاید در و لآلی ادعیه فاتحه آن جناب که مطلع صبح
امانی و مطرح نظر الطاف ربانی است محلی داشته

شعر

اذا نحن اثنینا علیک بصالح • فانت کما نثنی و فوق الذی نثنی

و در عایت جانب آن سیرت مبنی از صفا سیرت عنوان نامه مباهات
و تاریخ منشور مفاخرت دانسته و خود که بوسیلت آن فضیلت نازد
و بفضیلت آن وسیلت سر بر سپهر میفرازد

بادشاهی که از سده حضرت خواند و اشراق ضمیر منیر و خاطر خطیر که
عکس بر لوح محفوظات و از قبول فیض کرامات الهی محظوظ است برای مهر
این احوال از بسط مقال مستغنی گردد

شعر

مالی اتیت هوی فی القلب مکنه • وانت تعلم اسراری و اعلانی

و شجره طیبه حسن اعتقاد و صدق بندگی که دست تعاون ارواح در عهد
وجود نشانده چون درخت طوبی از تند باد تقلبات دوار با صول و فروع
نقصانی و خللی را بلقی نیست و صیانت اخلاص و اتحاد که موسس ارادت
سابقه و مشیت نافذه ازلی مشید گردانیده مانند بنای سپهر بسیلاب حوادث
روزگار بتلاش ارکان موصوم و موسوم نه

جز بر سر کوی تو نمیرم که بامید • خاکم ز سر کوی تو بر داشته اند

و اگرچه این ضعیف چون عن الکمال از آن سده مفضل افضال دور مانده
اما جان و دل چون غالب مسکین ساکن آستان ملازم در دولت سرا
می باشد

ما را بتو اتصال روحانی هست • سهلست که اتصال جسمانی نیست

والسام لا تحجب النفوس عن النفوس

قسم بجان تو خوردن طریق عزت نیست • بخاک پای تو مارا عظیم سوگند است

اشتیاق ادراک شرف دستبوس مخدومی نه چندانست که بواسطه مداد
خامه سطری از اوصاف آن در ضمن سواد نامه توان و بامتداد روزگار
و تعاقب لیل و نهار سر حله شرح و تفصیل آن بر صحایف بیان ثبت توان
کرد ولو وصف الناس اشواقهم فان اشتیاقی لا یوصف و عزمت مصمم
و نیت موکد که بمتابعت قدوة المشایخ والاولیا صاحب النفس القدسیه
جامع الفضائل الجمله والجمیله فلان الدین محمود لا زال محمودا احرام حریم بندگی
آن کعبه مجد و معالی قلم کردار بحسابها الراس لا بشیا علی القدم سوی آن

مظهر اسرار لوح محفوظ شاید اما تکبار اسباب فتح عزایم و نقض ارادت که سبق قدم الهی است بظهور پیوست و در اثنای آن حال چنین مقدر بود که دست قضا برآورد و سحاب برد ابرو آن نفوس و ابدان را چون برگ بید در لرزه افگند و مزاج هوا جان برودت و برف که خسرو سیارگان از سحاب سرا ازمکمن مشرق بیرون نمی تواند آورد و سمندر در آتش کده با پوستین از روباه بحارت می خواهد و مرغ آتشین شرار هیچ حیله از قفس آتش زنه در فضای هوا پرواز نمی کند و سیاه ابر را به منقل برق حرکت و ترشح دهد

بـرد الهوار فراد حتی الماء • في المنـاب لیس یسیل في الانهار
و یقول لسکان الجنان تاملوا • من برده طوبی لاهل النار

و حال خلق بجایی رسید که در بعد تا ربحری ظهور و عند النار تعرضون علیها بهزار آرزوی خواهند و با نالهای شکر مشاهده جمال ربجاهدند احاطهم سرادقها با آرزوی جویند و سبب آنک مولد و منشا این بنده در بلاد گرم است و نفس در اصل خلقت ضعیف بنیه افتاده اثر سرما در وجود بیشتر مشاهده می افتد بنا بران اضطرارا لا اختیارا عنان عزم معطوف گردانیده چند روز نیت حرکت در توقف افتاد

ما کل ما یتمنی المرء یدرکه • تجري الریاح بما لا تشتهي السفن

انشاء الله که چون مشاطه بهار عرایس تازه عذار ریاحین را بر منصه اغصان جلوه دهد و نقش بند نوروز صحن بساتین را بانواع گلهای مشکبوی زیب و زینت بخشد و دست ابر نیسانی چون کف ابر دست آن کریم جهان بعرصه گیتی گهربار شود و نسیم صبا بروح افزای در احیا اجزای مرده خاک از نفحات انفاس اخلاق آن مقتدای جهان حکایت کند نطاق عبودیت بر میان بسته و از سر قدم ساخته احرام بندگی بندد و متوجه کعبه

مقاصد

مقاصد ناامیان گردد و چند گاه در سلک ملازمان ملازم خدمت شرایط بندگی بتقدیم رساند و بصیقل عنایت نهایت مخدومی زنگ محن غربت که آیینه خاطر را سیاه گردانیده است بزداید و مشرب عیش که در اخلاف اسعار صحبت ضروری اغیار کدورت پذیرفته بفیض زلال افضال آن حضرت مقدس صفات و مسند مامول و مسئول آن جناب عالی آنک بنده کمینه و خدمتکار دیرینه را از جمله منتسبان بدل حسن عنایت خویش تصور فرمایند و گاه گاه مشرف رشحات خامه مشکبار که کلید در کشف حقایق و نشر دقایق است مشرف گردانند و در تاسیس این قاعده نظر کرم در احیان عام خویش کنند در قلب اسحاق این ضعیف

کن کالسحاب الجون والبسها • علی الوهاد کما یجری علی القلل

و در عایت مجرای

بود که صدر نشینان بارگاه قبول • نظر کنند بیچارگان صف نعال

که طراز کسوت فضایل است بر ذمت اخلاق بنده برور واجب داننده بجاه ارجمند گذشت بدین گستاخی امید عفو است والسلام

ومن کلامه الملکیة الکاتبیة

اذا ما اشتقت یوما ان اراکم • وحال البعد بینکم و بیني
کتبت کم سوادا في بیاض • لیبصرکم بنی مثل عیني

تواتر وصول مخاطبات شوق میان دو آشنا دلیل صادق بیت بدانک صحایف قلوب برقم محبت محلات و انقطاع رسایل آرزومندی بر مجری علل نه از آنک خدای خواطر از رنج موودت معری چه بسیار مشاهده بوده که دو آشنا بیکدیگر چندان صحف اشتیاق در حیز کتابت آورده که قراطیس بغداد و اقلام واسط بنهایت رسیده لیکن در دعوی دوستی چون کاغذ دو روی و مانند قلم دو زبان بوده • یقولون بالسنتهم ما لیس في قلوبهم

تحلوا مقاولهم لهم ملوحتهم • تبدي ملوحتهم نفع الحنظل

باز دو یار دیگر سالها بدو دخامه و سواد نامه بعقد احوال یکدیگر نکرده اما بمحک تجربه نقد دعوی شان جان کامل عیار آمده که قلم شان بحق و ران در صحف تحیه ایران از غایت حیرت دوات مثال دهان باز مانده و طبع فصحا رحزوه دان مستکام محج روی از جراحات بواسطه تحیر و قصور بصفت طومار جوخود بجیده و سر در کشیده اصل بحقیق اولیک الذین هدیهم الله و اولیک هم اولوا الالباب و دلیل واضح بر محبت و عداوت میل و نفرت تواطیت و شاهد بر رضا و سخط صفا و کدورت خواطر و من القلوب الی القلوب شواهد لا تکذب مقصود از تمهید سوابق مقدمات آنک از آن روز که بموجب الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف باکرمها اخلف عروس دوروی معرفت و محبت جناب عالی مولانا را اکمل علم حاوی قصبات السبق في مضمار محاسن الشیم الذي نسب مجده عریق و روض شرفه انیق و وجوه مکارمه اصلها ثابت وفرعها في السماء و بحر مناقبه تقل عنده امواج الدأماء صاحب النفس القدسیة والاوصاف الملکیة جامع العلوم النقلیة والعقلیة ملک ملوک العلماء والحکماء عیسوی الانفاس خضری الاقدام افضل المتاخرین شفاء العالمین مجد الحق فلان

اذا تعلق فکر المرء في طرف • من مجده عرقت فیه خواطره
جلوا حلاقه سوی سن خلائقه • یحصی الحصی قبل ان یحصی ماثره

آنک مثلش پای گاه وجود • ننهاده قدم ز کتم عدم

لازال ساحة وجوده الشریف ممدودة علی مفارق الخلق اجمعین از پرده غیب روی نموده است و بمعاهای همایون مصاحبت و اجتماع او بواسطه غبات انجل برقرار این مخلص سایه انداخته

مهر تو دل ذکر بجای سالی دانت • خاک پای تو بر از افسر شاهی دانست

بحضرت ایزد ذو الجلال در عدو و آصال برای دوام و ثبات این محبت

سبب نا قضایا بجزای الشکر عهد النعم و ظایف بجد تای شکر با قامت سوزند و بحصول شروط و داد با طرحش برافزان و امثال مغافرت و مباهات نموده می شود

تا دیده ام ای جان رهی روی تو من • از دل شده ام کمینه هندوی تو من

عهد قطعت هم کرمت چاند خواست و مکافات شماران جزای جمیله صالحه در اوقات شریفه که نتیجه اجابت از نیل سعادات دو جهانی از درک دولت جاودانی باشد منتهی باشد بعد فرایض صلوات دعای ذات شریف ورد زبان میدارم و در مواظبت آن هیچ دقیقه مهمل نگذارم وصلاد عاء لا یرد لانه • صلاح لاصناف البریة شامل

مستجاب باد اجمال این فقیر موجب شکرات و کرمهای حق تعالی روزافزون و نفرت و انقطاع از صحبت جماعتی که سلسله محبت و عادت جیفه دنیاوی نابایدار در گردن جان کشیده و آب روی دین خود با بردم ارباب حل و عقد امور خسیسه عالم فانی بر خاک مذلت ریخته مرزمان بیشتر و توفیق ملازمت گوشه خانه قناعت و اشتغال باصلاح حال خویش قرین وقت و دامن همت از آلایش قاذورات منتهای بنا بر ستان منزه و فضاء باطن از ظلمت محبت جاه و مال مبرا و الحمد لله علی هذه المواهب السنیة والنعم الهنیة

هذا المکتوب لرسالة الملک البخری الی السلطان الاعظم الخاقان الاکرم امان الزمان قطب الدنیا والدین امیر تیمور گورکان انار الله برهانه

چون سپاس و ثنای بی منتهی از نطاق نطق و تعداد احصار بحیط هندکن بیرون آن نگردد و فواتح فواتح لئن شکرتم لازیدنکم در گلشن اخلاص رواج نامنتاهی حضرت الهی نظام گرداند رفیع الدرجات ذو العرش را تعالی کبریاوه و توالی نعماوه که سریر عرش سا و چتر سما سیما امیر جهانگیر و جهاندار سلطان سریر

نگین خاتم شهریاری و واسطهٔ عقد کامکاری ناشر صحایف العدل و الاحسان
عامر مراسم و رواسم الامن و الایمان کعبه صنادید ملوک الخافقین قبلهٔ جماهیر سلاطین
الجانبین قامع البغاة المتمردین قاهر الطغاة و المشرکین ملاذ اعاظم السلاطین
امیر تیمور السلطان ابن السلطان سلطان ... القاهره و سیر الجلال سیر العشق دولة
دولة الباهره لا زالت عیون اجرام الفلک ناظره من کبریایه و نواظر
الملکیة منورة بانوار لوایه را موجب انتظام نظام وجود گردانید و لوای
ولا از انشا را که تلو طاعت خدای و متوسط طاعت رسول است از منجوف
عیوق برگذرانید و از برای استحکام احکام شرع و تقویت قوانین اصل
و فرع بر درگاه سدره پناه ایشان ورود و وفود عزت و جلال و حشود نصرت
و اقبال مهیا کرد و آفتاب جهانتاب قضا مضا قدر قدرت حضرت را که جبین
خورشید ذره وار از سرادقات جلال آن بابان است انوار عز و تمکین در حور
گردانید و هو الذی جعلکم خلائف الارض و رفع بعضکم فوق بعض درجات
و الطاف و اعطاف پادشاهانه که نمودار نایید دولت و عنوان مزید سلطنت
بر ذات ملک صفات ایشان نعت فرموده لاجرم بر مقتضای آن
پیوسته از جال مخلصان خاص و هواخواهان صادق الاخلاص تعهد فرمایند
تخصیص از مخلصانی که حوالهٔ ... جواهر ... و انجاد
آن حضرت في اللیل اذا عسعس و الصبح اذا تنفس آراسته می دارند
و خود را جاه ... تمام از زمرهٔ دولتخواهان سلطنت قاهره می شمارند
در مدت گذشته علی الدوام استخبار اخبار عساکر منصور جهت الفتح
و البشارة الى یوم النشور همواره جون صبح فتح و فتوح ...
بساع ... جان پیوسته ... و مرفه البال بوده و زبان ...
هو الذی ... که ... سحر ... بگشود تا درین ایام که ... صبح ... از مطلع امید
طلوع نمود و مخازن الطاف مالک الملک ابواب ... عنایت

بر گوشه نشین حدیقه ... کشود اعنی توقیع رفیع ... عالم آرا که
منشیان روشن ضمیر خط ... و عبارت دلکش از علم ... ملک
من یشاء بنام این هواخواه بر صفحهٔ حریر تحریر نموده بودند علی احسن
الحال و ایمنها ... ساخت ... جهان بین حلول نمود ...
... در مذاق جان شیرین افتاد الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا
لغفور شکور و حون مسطوری بود بر مزید کامرانی و فرمان روایی درگاه آسمان
اساس ذلک من فضل الله علینا و علی الناس بر زبان راند و بر مضمون
آن کتاب مکنون الطلاع یافت ... حضرت که در استطلاع
قواعد جهانبانی جام جهان نمای ... روشن ...
علوی روشن باشد که ... و عقد ... با اعیان آل دولت
همایون ... عقود نقود ولا و تولا حضرت والا ...
می گردد و عنان ارادت ... که علی التعاقب و التوالی ابواب
رسل و رسایل که وسایل و دلایل محبت و مودت مفتوح باشد علی الخصوص
در ضمن ... که آفتاب مشرق جلال ... اول حلول نمود و ...
برجب ... در حجاب سحاب اجل متواری شد و ... سلطنت
در عمرات ... راجحون متوطن صدق ... و ذی ...
در مصاعد ... دنیا مجفرون ... نور الله ساحه خان اعلی الجنان
... انوار و وروی ... روضات القدس ... اگرچه
تجرع کاسات ... در مذاق جان شیرین تلخ نمود اما آوازهٔ فتح و ظفر ...
... تازه گردانید و ... صاحب را ... الملک
من یشاء ... کرامت فرمود که ... خداوند قدیم و نصرت و ما النصر الا من
عند الله العزیز الحکیم رایات همایون ... ربع مسکون ...
بگسترانید و گوش ... فیروزی ... قلعه قلعه ...

رسانید ظلمت ظلم کفره فجره را به شعشعهٔ انوار تیغ آبدار آتشبار ... منجلی گشت
و ناوک دعای رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا ما را هدف اجابت
پیوست فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین

مرقومه به شیخ الاسلام الاعظم خواجه ... الحق و الدین الخامی رحمه الله الکریم ...

بیت
معز الحق و الدین ... • معینا لدین الله مرتفع القدر
خداوندا ترا در کامرانی • هزاران سال بادا زندگانی

آفتاب دولت و سایه معدلت حضرت با عظمت سلطان الاسلام خلد الله
تعالی ظلال سلطنته علی کافة الانام تابنده و پاینده باد
تا خال دلبران بود از لطف دلفریب • تا زلف شاهدان ... دلربای
نور ... جاه و شرف تا ابد بمان • تو بر سپهر فتح و ظفر جاودان بپای
خادم دولتخواه و دعاگوی ... که در صبح و شام وظیفهٔ دعاگوی
دولت حضرت سلطان اسلام ورد زبان و حرز جان دارد ... خدمت
جون نسیم جان روح پرور و دعوات مانند اخلاق خدایگان جهان روح
موجه و ... گرداند و از تعویض ... و ارواح مقدسهٔ آبا و اجداد
کرام عظام علیهم سلام الملک العلام در یوم ... کامرانی و فرمان روایی
خلد الله ملکه می نماید ... کند ... مقبول ... استقبال
... که از و خدمتی نیاید و ارجحیت ... افزاید
مرا اگرچه ... نیک ... • که ... متاع ... کم ...
اگر ... سعادت ... گستراند و ... آفتاب اقبال از شرق
امانی و آمال ... طاوس وصال ... جلوه نماید ...
جوان جون ... حجاب کشد • از لطف ... کمندی ...
... عمر رفته تا باز آید • ... آب ... و اتحاد ...

و قرب منازل ... مشکل نماید از مناجات ...
... آتش فراق ... آتش ... کار دراشت
کس سوخته را دوباره بریان نکند • آری لعل الله یحدث بعد ذلک امرا
ز لطف ... امید آرم ... • که صبح ... و گل ... براید
جرأت و جسارت از حد اعتدال تجاوز نمود
منم قصهٔ هجران و سرگذشت فراق • ... سید ...

مرقومه به خواجه جمال الدوله و الدین ... طاب ثراه

... وادی ... • ... شوق ... اکم
و ... منه ... • و قطع ... الشوق ... اکم
بالا و ... قدیم که لا یخفی علیه شیء فی الارض و لا فی السماء ...
... کامکاری ... و تؤتی الملک من تشاء ...
طایر ... خطاب ... خداوندگاری ...
... و لطافت گفتارش غیرت ... جلال بود
تو گویی ... • روان ...
... جان ... دل • ...
... مجهود ... از مطلع اقبال
مطلع شده بود طالع گشت
... آباءکم • ... فی کلمات
... • ...
دل که هدف تیر اندوه بود ... شادی شد و جان ...
... بود ... گرفت
یا ... ذوق ... • ... دیدم ...

با بداری بود و من مخمور و آن جام شراب • کرمکانی بود و من عطشان و آن آب زلال

چون مصحف مجید بر فرق تمجید نهاد و چشم تازه و بشاشتی اندازه
بخاطر راه داد و بورود این موهبت مدتها بچشمان سایید
و بوصول این عطیت حیاتی دیگر از سر گرفت

درین یاد بدان زنده ام که گاهی • نسیم لطف شما زان دیار می آید

کمترین درم خریدگان که همیشه داغ طاعت بر جبهه استطاعت دارد
انکه آیینه اخلاص وی از زنگ نفاق • صفای چون رخ بدر از آسیب محاق
قبله بارگاه که قبله جای عباد حاجات انتباه است بادب مقبل گردانیده
بندگی و زمین بوس چون نسیم شوق افزای سحری که بر سنبل تازه و گل
طری وزیده باشد و از جیب مشکین غنچه و دلفریبی بنفشه هزار نافه مشک
ناب گشاده مصحوب قاصدان صبا و شمال و افواه پیام ابلاغ
و احوال عرضه داشته عرضه می دارد • سلامی تازه چون طیب وصال
می رساند جذبی چانی تر از آب زلال • فرایض و نوافل دعای دولت والا که
سبحه گروه بیان عالم بالاست و اللیل اذا ادبر والصبح اذا اسفر
بحکم ادعوا ربکم تضرعا و خفیه بنیت صادق و اعتقاد جازم ورد
می گرداند و در اوقات خلوات که هنگام اجابت دعوات است
بوعده ادعوه خوفا و طمعا مزید عمر و جاودانی از حضرت سبحانی
تمنی میکند و ترجیح نماید

دعای دولت از دل بجز گدا کو تم • که آن بنام تو درویش دعا پرده

و بمقول انه سریع الدعاء اجابة دعوة غایب لغایب مامول الاجابة
انه علی کل شیء قدیر و بالاجابة جدیر • نوایر فراق و لواعج اشتیاق
نخواست که ببینگان او هام و عقول حرفی از مفصل و مجملی از مفروغ
تواند کرد و جواذب تخته نزاع و دواعی تعطش التیاع بجائی رسید •

و بجایی انجامید که غایات اقلام و نهایات او هام از تقریر آن عاجز و قاصر و ضعیف
و فتور موسوم تواند شد • کل جاری نیز سوای دمعی • کلی بتلک نار الجحیم
واز حرارت کباب و حرارت التهاب اشد العذاب چون احباب سیر و مدار
و سکون و قرار از جسم و دل رمیده و نسیم جان از صندوق رحلت کرده و چون عبارت
سلوک طرق عبارت ره با نتهاء آورده می گوید

کر پای نهم برآستانت • بر فرق سرکیان نهم پای
ور دست مبارکت ببوسم • بر تارک آسمان نهم پای

امید که از مکمن غیب که منتظر باز یافت شرف بساط بوس خداوندگار بانشان
علی احسن الحال و اکمل الفال کرامت کرده و مرغ شکسته بال قالب ضعیف حال
از حضیض وبال بشرف اوج جاه و جلال کامیاب آید که فلک شال
بر جبهه و حرارت فراق بحلاوت اتفاق مبدل کردد و یرحم الله عبداً قال آمینا

بس خوشست آرزوی من یا رب • تو بدین آرزو مرا برسان

در عشرا و ایل محرم الحرام بسبب این عرضه داشت خود اقدره شکار کوشه خاطر
خورشید کمال که محل ابواب فضل و مکان اسرار غیبات می کرداند و چون وقت
همایون در کنف ذوالجلال امور برنهج سلامت و مزاج بر قانون اعتدال مستقیمست
شکر حق واجب و لازم است احوال این طرف اکه حق تعالی مدید و عهدی سید
حامیان این برس سلطانان ...
... و جادت او مسعود است جور و جفا بر دانست و سوداوی انده
بر صفحه پاکی خاطر نکاشت و رود سیاه ماتم اندوه مبدل گردانید و در
مدت خانه و حلاوت شده کاسته در تلخی گذشت و طالع ... آنس مونس
مفارقت خوف متهدف کرده شده و صورت و ای نعیم لایکدب المحسود بر صفحه حال
ظاهر و لایح گردید و بعضی یادنیای غربی و تنگدستی ... و لا تجعلوا اشکال اوا
شد و آیینه خاطر و لوح ضمیر که از تراکم محن ایام دون زنگار گرفته شده و سوداء

دل صحیفه خاطر از جفای فلک و آنکه از علاقه گرد بود و دوستان یکدل چون جان
محو کسل گاه در قصد جان و گاه در ایذا روح و روان بودند
دعوی لا خاب علی الرخاء و کیف • ولدی الشداید یعرف الاخوان
مدتی در تنگنای غصه چون پروانه در سوز و چون شمع در گداز بود و عهدی
در اندوه این قصه چون شارب از رنج خمار و عاشق از هجر نگار با ضیق زار بهم بود
و بزبان حال میگفت

یا رب این تیره شب هجر بپایان آید • یا رب این چه هوا نوبت درمان آید
یا رب این بخت من از خواب درآید بجای • روزی آخر نظر شمع درخ جانان آید

اما بوعده ان مع العسر یسرا بفزود دل را صبوری میداد و بمقول لئن شکرتم
لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید شکر حق و فرض عین و عین فرض دانست
و بامید انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب در بلا صابر بود

گر دل دراکه بمحنت صبر جمیل یافت • از فضل کردگار ثواب جزیل یافت
و بمعنی اوا ضیقت امرا زاد ضیقا • وان هونت ما قد جان ما
فلا تهلک لما قد فات غما • لکم من شیء ... تم لانا

تسلی خاطر میداد تا درین وقت که بدولت خداگانی سببی که متضمن
خیر و صلاح خلایق بود باز دید آمد و نتیجه که سبب آرامش جهان و موجب
آسایش جهانیانست بیدا شد و تباشیر صبح کامرانی از مطلع فضل ربانی
طالع گشت و نسیم اذا جاء نصرالله والفتح وزیدن گرفت

هزار نقش برارد زمانه و نبود • یکی چنانکه در آیینه تصور ماست

والم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل منقوش پیش اشکار کرد و صورت
ان مع العسر یسرا بمحل تحقیق رسید و دیل رحم ... ... بمکافات
و ما ادریک ما سینه ... عنوان نامه اعدای او گشت

ما یشاء انان مختلف ... • فلاخرجی ... ولا یحزنوا

فکم بنت الملوک بها قصورا • فما بقی الملوک ولا القصور

و عصات طایر که چون حباب بگرباد با دوآ الولا لباب ذوانا شده بودند
در معرض المحن حروف تهادی در معات لاعرض الاجل الممدود شدند
و عصادحاج بسیاط باد بغرور غرور در اغوا ملزم جد شدند در موقف
تسخط قهر جاودانی هبا منثورا گشتند والحمد لله تعالی علی افضال الوافر

هر که تیغ ستم کشد بیرون • فلکش هم بدان بریزد خون
وعین قدة عین و اتبا عها • فقلب الدهر من حال لمن حاله

آدمی با حکم خدای مجال چون و چرا نیست و با خواست قضا چاره جز تسلیم
و رضا نه • حکم المنیة فی البریة جار • ما هذه الدنیا بدار قرار

بر بصر ارباب بصیرت پوشیده نیست که در جامه خانه قدرت خلعت
تأبید و کسوت تخلید بقامت بشر راست نیاید که و ما جعلنا لبشر
من قبلک الخلد خورشید بقا را زوال و فنا برابر است و کل حیات را
حادوفات قریب کل شیء هالک الا وجهه له الملک والیه ترجعون کیست که
در مملکت خلقت خلعت وجود یافت و کدام تن در دار الملک حیات
بصفت دوام و ثبات موصوف گشت

بمرد هر آنکه زمادر بزاد • بحکم خدا دل بباید نهاد

هر که از کتم عدم قدم در دایره وجود نهاد عاقبة الامر در شرک فنا
و شرف هلاک افتاد

چه ایکوی که پرویز از زمانه چه برد • برو بپرس که کسری زدور کار چه دید
کرین نهاد خزاین بدیگری بگذاشت • ور او گرفت ممالک بدیگری بسپرد

هر چند تهذیب جنس عبارت و تنقیح لطف استعارت با قصی الغایات
و منتهی النهایات است و زبان عبارت فصیح و میدان استعارت فسیح
اما از طرق تکلف در مجرای ادای و منهج تطویل در ملفوظ عبارات که بصفت ...

و دربیت تا خزان محنت و دیوان جرعه نوش جام بلا و دردی کش خمخانه عنا

دل دادم از غصه محنت سرای • تن بر سر جان غمگین بلای

کدام شب و روز عمری بدین سان • مکدر صباحی مشوش مسای

منم قابل زندگی را بغا نه • منم مرده زندگانی نمای

نه این رنج را در کتانه علاجی • نه این درد را از طبیبی دوای

اما تا این مژده امنیت رسید جالیا از خوف خشیت و عید و محنت

از طبع پاک آن جناب طلبید و شکسته بسته برهم بست و چون قطره به دریا

و ذره به کیهان بنظر اصلاح آن راحت ارواح که مفتاح ابواب نجاح و فلاح

فرستاد

گر بی بهره بس قلب با بد از نقد رواج • شود روانه بازار صاحب معراج

والباقی منک والیک والمعول علیک زیاده گستاخی نمی نماید

همیشه بنده پرور و مخلص نواز باد

و من المنشآت الملکیه الاختیاریه

و لما سطرت الطرس اشفق ناظری • و قال الطرس سوف احرق بالمطر

کلانا سواد فی بیاض فما الذی • تمت به حتی تشابه قبلی

بعد مفارقت خانقاه مکرم که سالکان مسالک طلب سعادت ابدی بمدد

دلالت متوطنان آن منزل ادراک مقصود رسند و تشنگان بیابان انتظار

دولت سرمدی بارشاد ملازمانش از سرچشمه نیل مراد سیراب گردند

لعاجه خلق غلیل وانه • لزواره فی ایمن مثل مقامه

مدتی مدید و عهدی بعید گذشته بود که نفحات روح پرور حسن تفقد از گلشن

محاسن اخلاق جناب عالی معالی مآب شیخ شیوخ الاسلام منبع الکشف و الالهام

مجمع رسوم الطریقه کاشف رموز الحقیقه مالک ازمه العلوم الشرعیه

والعقلیه جامع الفضائل العلمیه والعملیه مقتدی مشایخ العرب والعجم

ملاذ طوایف الانام المخصوص بعنایه رب العالمین خواجه ملک شیم عماد الحق والاسلام والدین

که وصف جانش در خور اوست • نتواند زبان بیان کردن

جعل الله من المقربین اعلا درجه فی علیین در مشام جان مشتاق غالیه

سایی نکرده بود و دل مهجور در بیت الاحزان هجران این ابیات ورد زبان ساخته

تناسی سیدی ذکری و عهدی • و عندی ذکره ابدا جدید

و ما عجب تناسی ذکر عبد • فن المولی اذا کثر العبید

سعدی تو کیستی که در آن حلقه کمند • چندان فتاده اند که ما صید لاغریم

و هیچکس از آشنایان قوافل کرمان نه تبلیغ پیام زبانی دل منتظر

وصول خبر یاد داشت شیخ شیوخ الاسلام مدظله را الکلام رساینده

و نه بایصال خطاب مستطاب تعویذ سلوت و سکون برگردن جان

ناقرار مجنون بسته و در صباح و مسا بر دست پیک صبا این قصه بر غصه

رسول نامه نمی آورد از قبل دوست • در سخند که شکسته عهد و تمنا

یجز الوداد بارضکم لا ینبتی • ام عز ثم الاوراق و الاقلام

ام غیرتکم فتغیرت عهودکم • ام غیرتکم بعدنا الایام

و در آینه ضمیر چنان صورت می بست که مگر طول عهد فراق خط نسیان

بر نام این مخلص کشیده است و امتداد زمان غیبت رقم ذکر این خادم از لوح

ضمیر محو گردانیده

شعر

نسیت مودتی اذ طال عهدی • نعم قد قیل طول العهد منسی

از دل برود هر آنچه از دیده برفت • اما چون در این قضیه از منفی عقل

صواب نمای استکشاف حقیقت کار می نمود بمسمع خاطر جواب خطایی می رسید که

ان بعض الظن اثم چشم تعرض از شیوه احوال خدمتش چون دمی باید داشت

و در صحایف اعمال نفس حرا ثواب و فضول مجد و کرم تصور نمی شاید کرد

مدار چشم بجز دوستی نهند خود • کمان مبر ز صبا جز نسیم روح افزا

جز ذات شریف شیخ الاسلامی را مدظله اداء حقوق وداد مخلصان

قدیم ملکه نفسانیت و تسویت میان اوقات حضور و غیبت در باب

رعایت جانب هواخواهان دیرینه صفتی جبلی علی الخصوص خدامی که مشرب

اخلاص را از شوایب اغراض خسیسه دنیاوی فانیه مجروح داشته باشند

و بنای دعوی قضایای کمالات عنصر کریم نه بر تسویل تقلید محض عهد سوالات را

اساس نهاده و برار باب خرد دقیقه شناس پوشیده نیست که مرقوم محبتی

که دست روزگار بداعیه مقاصد دنیه دنیاوی نا پاید لر بر لوح خاطری نگارد

چون نقش حباب آن از بقای تصور نتوان کرد و هر کرا تقلید کمالات

در کسی بر احیای مصادقت باعث گردد سرعت زوال آن را مانند سایه ابر

تابستانی چشم باید داشت در اثنای آن حال میان این قیل و قال

عقد لآلی آبدار و حدیقه ازهار مشکبار و معدن جواهر نفیس و نموده فردوس

برین اعنی کتاب کریم منظوم و خطاب جلیل مختوم جناب سامی شیخ الاسلامی

مدظله رسید و الطاف فراوان که در ضمن آن مندرج بود موجب حصول قوت

و استظهار ظاهر و باطن گشت

جاء البرید وفی یدیه صحیفه • الفاظها تزری بروض جنان

فلثمتها و فتحتها و قرأتها • و جعلتها حرزا من الحدثان

و رأیت منها کل معنی سائغ • کالماء ممزوجا بصفو دنان

قد کنت میتا بحوه و فراقه • لکن وصول کتابه احیانی

ز آب حیات چشمه حیوان طبع خوش • عمرم دراز کرد که عمرش دراز باد

کرد بنده را نواخت بتشریف پرسشی • همواره بنده پرور و چاکر نواز باد

الحمد لله الذی خصنا بهذه الموهبه السنیه والنعمه الهنیه دیر بود تا مردم

دیده اعیان افاضل سواد خراسان از نطاق جمال عروس سخن جان

جان برخوردار شده و بصدف گوش نغمات برآمده این کشور در نظم

مثل آن نرسیده مدتیست تا بهر مجلسی که اجتماع صدرنشینان مجامع فضل

آفاق به اتفاق افتد و ساز محاورات عربی و فارسی برای تفریح بواطن و تشریح خواطر

دایر می گردد صفا و رونقش جز بواسطه انشاد آن منظومات غرا که می باشد

دهر کرا از خاطبان عرایس اشعار شوق تماشای جلوه گری ابکار

الفاظ و معانیست گریبان جان می گیرد چون بمطالعه آن فراید عذرا چهره ادراک

مقصود مشاهده می کند فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین دیده مستمع

و عادت یا لوف که جمال خوب روی چون زیور کمال پوشد مشاطه چابکدست

قدری از آینه رخسارش در چشم نظارگیان مرکب نیل زنگ اندود

نماید تا بواسطه آن آفت چشم زخم از روی دور گرداند و کمال حسن آن رسوم را

از آسیب دیده بد در حمایت آن محفوظ دارد در خاطرم گذشت که آیا طبع

دقیقه شناس شیخ شیوخ الاسلام در باب آن منبع حسن و لطافت

برای اعتبار این معنی کدام نکته درج فرموده است و کدام دقیقه نگاه داشته

بعد از اعمال فکر و امعان نظر در خاطر آمد که تخلص ملقب بنام این فقیر گوشه نشین

و غریب عزلت گزین برای حصول مقصود مساعد بوده است

شعر

مه بود و خشش کبود دیبای بایست • کردیم کبود تا به ماند راست

و باطلاع بر این معنی با دل تنگ موجبات استظهار تمام فرو رفت و دامن

شرف و وقت دور افزون بدست جان آمد و نعمای اقبال صفر الکف ما نیز

در این جانب عالی افاضل پناه دام عالیا برای مهر نگار دیم و بجهت مصلحتی در شمار دیم

بسمع خطر رسید و نقش گشت که چون کیسه نقود قلب خیستیم که از بی قدری

در خاک اندازند و مانند صحایف شریف سوخته نه که از بیم النفاسه تاب رسند

گر دست کل نماید از ما • هم میزنم دیگ را بنام

و هر چند با ملق خود اشتهای برای آنکه نوع طرق مکافات الطاف موفوره

جناب شیخ الاسلامی مدظله خوان سپرد مرام مشورت
باقامت پیوست جز تبلیغ این معنی اجابت نمود که درغدو و آصال
دعای دولت ما که استجاب آن رحیق رضوان من الله اکبر درکام جان ریزد
و در بزم ملاء اعلی برپسند عزت ناقسمان نشاند برای جناب شریف
دام بشرعنا بحضرت حق قدرته مرفوع کرده و در مبانی وظایف ملازمت
ومواظبت اختلال واهمال جایز نداند بیت
بسوی پرده زمین مرغ طاعتی نپرد ⁂ که نامه بزد از دعات در منقار
و نهایة جلالتشالی دعائه ⁂ منوقع از مکارم اخلاق جبلی شیخ (؟)
مدظله آنکه همیشه بارسال اخبار صحت ذات ملک صفات که بقاء مکارم
و معالی جهان مربوطست و زینت ایام و لیالی جهان منوط
شعر
بقاؤک فینا نعمة الله چینا ⁂ و نحن اولی شکرها فیستدیمها
امثال خاطر برفشانند مرغ دم مخلص متوجه شناسند و در اوقات شریفه
که از میان دعا و اجابت حجاب مرتفع می گردد این غریب را بدعا یاد نمایند
بخیر یاد کند تا ⁂ گاندیشه تو تمام باشد ما را
مع هر از شد ⁂ کنون بر دعا ختم کرده می گویم
تا گسسته نشود رشته دلی از روز ⁂ تا بریده نشود اول امسال از پار
باد هر سال بسال درگذشت خیامی عمر ⁂ باد هر روز بروزت گذرد
دامن عمر تو از گرد اجل در عصمت
پایه جاه تو از سپهر فلک در زنهار
والسلام علی من اتبع الهدی

[Marginal note above the frame, partly illegible:] ... شاه شجاع ... محمد بن مظفر ...

بعد از حمد و سپاس بی حد و شکر و ثنای نامحصور پادشاهی که قل اللهم
مالک الملک تؤتی الملک من تشاء طغرای منشور عظمت و جلال وست و موشح
توقیع مثال فضل او افضال و تعالی کبریاؤه و عمت آلاؤه و درود
نامعدود بر روضه مقدسه نبی قابطحی هاشمی که بمعجزات باهره
و آیات ظاهره کافه بنی آدم و ساکنان بسیط عالم را هدایت بخشید
و صیت رسالتش باقاصی آفاق رسید و رضوان بر ارواح آل
و اصحاب او که بمیامن جد و اجتهاد ایشان بنیاد شرک و عناد فرسوده شد
بر ضمایر سادات عظام و امراء و موالی ایام و مشایخ اسلام و قضاة
و ولاة انام و اکابر و اعیان و صدور و معارف و مشاهیر و اصول
پوشیده نماند که عواطف حضرت جبروت و عوارف سنیه لاهوت
در حق این جانب بحیثیتی است که تیر کام فکرت عرصه مضمار حد و عد آن نتواند
پیمود و صبح موهبت را این ذروه خطر نیست که فرزندی بکمال استعداد
که امارات جهانداری و کامکاری از جبهه حال و ناصیه او ظاهر باشد و صبح عطیه را
آن پایه و مقدور نه که خلق با وفور دانشوری که بتوفیق الهی انوار جهانبانی
و بختیاری از خورشید رای او چنان درخشان بود ماده معدلت
و داد گستری در طینت مصفی و جبلت منقای او مخمر و مفطور و قلوب
قاطبه سکان ممالک بیمن عدل پروری و نصفتش مبتهج و مسرور
باشد خصوص فرزندی که مطاوعت و انقیاد ما را سادس فرایض خمس
شناسند بلکه فرمان برداری و اذعان نفاذ اوامر و صوادر اشارات
آنجناب را بر فرایض و واجبات مقدم شمرد و روز گیرودار نهنگ آسا

در غمرات بحر هیجا شناوری کند و در صف معرکه مانند آفتاب
جهانتاب تیغ زنی و خنجر گذاری نماید و باز در تا پیش حیا شریعت
مصطفوی آثار اجتهادات خلفاء راشدین علیهم رضوان الله الاکبر
باظهار رسانند و با وجود نضارت شاخسار غصن عمر ذیل نیت خویش را
از آنچه مقتضی شباب تواند بود صیانت نموده سر موی از مدلول کتاب
و سنت و اجماع امت مخالف رخصت ندهد و چون فرزند اعز
اکرم ارشد امجد انجب صفدر فیروز جنگ کامیاب المنظور بنظر اعطاف
رب الارباب شاه شجاع اطال الله تعالی عماره و وفقه فی تمهید
قواعد الشرع ایامه و اعصاره بیمن مساعدت بخت و میامن دولت
دولت سرمدی را با عدل گستری رفیق گردانیده است و با کمال
استعداد نفسانی رسم جهانبانی و آیین سلطانی تلفیق نموده
و دوایر مصدرات احکام ما را نصب العین خاطر اشرف ساخته بدانچه فرموده ایم
اقتدا کرده است و لوامع آراء ما را در قوانین ملکداری قاعده شریف
گستری اقتضا نموده و امارات سلطنت از جبین او واضح است
و علامات انصاف و معدلت از مخایل او با نواع دلایل ظاهر و لایح
و بهمت بلند کلاه نخوت از فرق خسروان انجم ربوده است و بزخم
تیغ منطقه شجاعت از میان بهرام فرو گشوده
شعر
لیث مصور علی الاعداء منتقم ⁂ غیث تطول علی الانحاء منهمر
یکی نره شیرست روز شکار ⁂ یکی پیل غران که کارزار
بتن زنده پیل و بجان جبرئیل ⁂ بدست ابر بهمن بدل رود نیل
و بدانچه مقدور و میسور اوست در تشیید مبانی شرع سید
المرسلین مساعی مشکوره بتقدیم می رساند و بدانچه امکان داشته
در اقامت مراسم امر بمعروف و نهی از منکر و قیام بهدم ضنیات

منهیات و رفع مبتدعات رسوم جد و جهد موفور گردانید لاجرم
اشفاق پدرانه مقتضی آن شد که قطری از اقطار ربع مسکون
آشیان عنقاء سلطنت او باشد و طرفی از اطراف این بسیط مامون
نشیمن شاهباز فرمان روایی و عظمت او شود و چون مملکت کرمان را
صیانت عن طوارق الحدثان بمخدوه اختصاص با و حاصلات اول
آنکه در عهد پادشاه سعید ابوسعید بهادر خان انار الله برهانه و بستر
بلادی که در سلک نظام و سمط انتظام آن منتظم و منخرط است بزخم شمشیر
از قبضه تصرف منازعان ملک انتزاع و استخلاص نموده ایم و مدتی مدید
بنفس خود بتصدی و تکفل آن یاد اشتغال داشته حالا
اقتضاء آن نمود که سلطنت آن مملکت را بجانب او مخصوص گردانیم و بنا بر
رعایت و محافظت اهالی و رعایاء آن صوب را بوسیلت تفویض امور
آنجا بوی مخصوص کنیم بدان واسطه سلطنت مملکت کرمان از سرحد کرمان شاهان
تا منتهای سواحل هند بوی بسمت تفویض و تقلید آن و حکومت و ایالت
آن ولایات و تصرف اموال و منالات و صرف آن کما شاء و اراد بروی
صفت تقریر پذیرفت تا جانچه رای رزین او اقتضا نماید و فکر متین او اجتهاد
کند تمهید امر سلطنت و تعلق قضیه حکومت و ایالت آن مملکت را بقلب
منشرح و صدر منفسح تلقی فرماید و آنچه از لوازم ملکداری و مراسم رعیت
پروری تواند بود بتقدیم رساند و لاشک بزدکا و حصافت و نخوت که دارد
هیچ دقیقه از دقایق سلطنت و حکومت مهمل و نامرعی نگذارد و در تأسیس
اوضاع شرع سید المرسلین و تقویت ارکان دوحه دین خاتم النبیین علیه
افضل الصلوات و اکمل التحیات سعی موفور دارد بدان سبب منشور لازال
نافذا و حیاة الخافقین متبعا مطاعا فی عطفات المغربین و المشرقین بحکم نفاذ
و اصدار یافت تا مضمون فرمان واجب الطوع را باقدام متابعت و مطاوعت

استقلال نموده سلطنت و ایالت و حکومت کرمان از حدود کرمانشاهان
تا اقاصی سواحل هند و توابع و مضافات و لواحق ولایات از سیرجان
و ولایت ادبعه و کوبنان و راور و بافق و بهاباد و بلوکات اقطاع و هرموز
و کیج و مکرانات بآن جناب فرزند اعز تا آخر القاب مفوض شناسند
و عنان حل و عقد و قبض و بسط و قتل و حرب و رتق و فتق و نظم و ربط کلیات
و جزئیات امور ملکی و شرعی آن مملکت باصابع اختیار و انامل اقتدار او
موکول دانند امرا مغول و تاجیک و حکام اطراف مملکت و لشکریان
و اعراب و صحرانشینان و کافه طبقات قطان آن مملکت اوامر و نواهی
او را طوعا و رغبة اذعان و انقیاد از قبیل فرایض شمرند و قول و فعل
او را مقتدا ساخته از شارع اشارت او قدم فراتر ننهند و کلی و جزوی
امور مملکت را شرعی و دیوانی رجوع باراء صایبه و افکار ثاقبه او کنند
تا معاقد و مناظم آن ابرو فق شریعت و معدلت منتظم و منضبط گرداند
جماعت عرصه دین و دولت و ولاة حوزه ملک و ملت و تمام مباشران اعمال
و اشغال آن ملک بنصب او منصوب و بعزل او معزول باشند تعیین مناصب
و تقریر هر گونه شغل و عملی شرعی و دیوانی در آن ولایت مخصوص و متعلق
برای او است اموال و متوجهات بنواب آن فرزند عزیز حواله است
تا موافق صواب دید رای او که غبطت دیوان مرعی باشند بمصارف رسانند
لشکریان مغول و تاجیک و اعراب و صحرانشینان احکام او را در جمیع
قضایا عموما و در باب رکوب و نزول خصوصا نافذ دانند حفظ قلاع و ضبط
حصون و تعیین کوتوالان در عهده اهتمام او است حیات اموال و دیار کافه
متوطنان آن دیار موقوف بهمت او واجب و متحتم گردانیده شد فرزند اعز
اکرم تا آخر القاب بعد از وظایف سلوک مع الصمد شریعت مطهره محمدی و استمرار
با نهاج مناهج ملت منوره مصطفوی و قیام بامر معروف و نهی از منکرات

و سعی در دفع شبهات رسوم جهانبانی و آیین سلطانی را پیش کرد و از
محرمات و بدع احتراز و اجتناب لازم داند رجوع امور و اشغال خلایق
کند که از عهده آن کما ینبغی بیرون تواند آمد و وزیر و پیشکاران از وجود ایشان
متنفر نشوند تا ولایات معمور و اموال موفور گردد عمال ولایات را
از سطوت و بازخواست خویش ترسانیده خایف دارد تا تعدی و تطاول بر ضعفا
و اقویا رعیت جایز ندارند و دست متعدیان و متغلبان را از اذیال
احوال رعایا مکفوف گرداند تا در عهد سلطنت او فارغ البال آمن
السرب توانند بود رعایا را بخطابات عنیف و عتابات شدیده
مخاطب و معاتب نگرداند تا در روزگار دولت او در مهاد رفاهیت
و استقامت احوال توانند غنود و بداند که اگر این دستور را پیشوای
خویش سازد ایام سلطنت او از انقراض مصون و محروس ماند
و امتداد دوران عمرش از آسیب انصرام و انقطاع محمی و مامون
و از عمر و کامرانی متمتع و برخوردار باشد ان شاء الله العزیز
از جوانب برین جمله روند و اعتماد نمایند والسلام علی من اتبع الهدی

هذا منشور القضاء و الولایة و الاشراف باسم خواجه شهاب الملة و الدین مسعود الشیرازی
بامر السلطان الاعظم الخاقان الاعلم جلال الدنیا و الدین شاه شجاع انار الله برهانه
للاجل المولی الاعظم سعد الملة و الدین اللانسی خصه الله تعالی بغفرانه

احکام قواعد ملت احمدی و اعلاء معالم دین محمدی و امداد رایات شرایع
نبوی و اظهار آیات شعار مصطفوی علیه من الصلوات افضلها و ازکاها
و من التحیات اطیبها و انماها بمقتضای نص و من یعظم شعایر الله فانها من
تقوی القلوب و ملاحظه خلود حق و موازنه حقوق خلق و تنظیم امور شرع
و تمهید بنیان عدل که استقرار مصالح جهان و استمرار مناهج جهانبانی
بدان منوط است در سیر سلاطین دین پرور و سنن خواقین داد گستر

بتایید و تسدید یهدی الله لنوره من یشاء موید و مسدد سیما که با فاضت
انوار علم و افاضت آثار فضل و اجتماع اسباب خیر از دیوان یوتی الحکمة
من یشاء مکرم و موفق شدند و بخلعت تویید بنصره من یشاء مشرف از قبیل
مواهب و مفترضات و اقامت و ادامت بر استبقاء آن بطبیعت
ان تنصروا الله ینصرکم و یثبت اقدامکم مستجلب تحکیم قواعد دین و دولت
و مستعقب تثبیت معاقد ملک و ملت تواند بود و چون حمدا لله تعالی
دست اصطناع قدرت الهی ایام دولت روزافزون و عهد سلطنت همایون ما را
مستجمع آن فضایل مرضیه گردانیده و خاطر وقاد و ذهن نقاد که مشکوة ایراد
فیض و مصباح انوار فضل است بر اشاد تیارکان مملکت و رعایای احوال
تسلیمان مجبول داشته و بر حقیقه معنی و احسن کما احسن الله الیک وقوف
داده تا پیوسته بمقتضیات عقیده مبارک بر افتتاح ابواب بر و احسان
و انسداد ظلم و عدوان و اطفاء او شعله جور و طغیان مقصور داشته ایم
و در رونق بازار شرع و رواج کار علم و انتظام امور عدل و ارتباط عقود فضل
بذل اهتمام واجب دین مراتبه بحسب دلایل عقلی و شواهد نقلی عنوان صحیفه
جهود کامکاری کامرانی و عقد ربود ذیل و شیمه جهانداری و جهانبانی ما را که از الحکمة
تحفة الملک من یشاء و عهد پیشه تنزع من یشاء بوساطت فرشتگان آن اقلیم
و ما یسطرون بر ورق منشور لوح محفوظ کاتبان مسطور که بتوقیع انا مکنا له فی الارض
در تسجیل آیه و نظام اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا مختوم و بحکم
یثبت الله من یشاء بحکم علیکم کشته و در جراید یثبت الله الذین آمنوا بالقول
الثابت مثبت و مرقوم است و با شرعا ستشهدوا شهیدین کردن نهاده
عدل و انصاف که در تراضع ادعات دین پروری و تحاکم ابتغاء داد گستری
دو گواه مزکی اند مبین و مشهود و چون مواهب ازلی و مناکب مفاتیح لم یزلی
نیابت امر و فضل الله و رحمته با قدام حلاوت شاه شکر و سپاس لیستقال

فی تمام و مزید جسیم تفویض طلبم و در ضبط احوال اهل اسلام و حفظ اموال
و دماء کافه انام که و دایع حضرت ملک علام اند عظم شانه و بهر نوانه
بذل مجهود می فرمایم مراتبه انوار اسرار یرید الله الذین اهتدوا هدی و الباقیات
الصالحات خیر عند ربک ثوابا عاجلا بر صفایح احوال صحایف امال بحسب ظهور
می تابد و آجلا پیوند وعده اول من یدعی الی الجنة یوم القیامة الحامدون الذین
یحمدون الله فی السراء و الضراء بجوامع پیوندد و از کامل بقیب سرا ابواب
می رسد بانزع جانت علی الافلاک همته قدرا و ادنی الوری من کفه الخطبا
بعدلها شرق الآفاق قاطبه کالشمس جرت ذیل الشمل الجمیل
بها استقام امر الدین و اعتدلت فلا به من یشتکی و لا ملیل
مجد الم لا نودی حد لطفو الا بلطف غرض از این تشبیب آنکه در این وقت
مسند قاضی القضاتی ممالک محروسه خصها الله تعالی با جناد ضایعه و اقطار ها
با نوار هدایت که در مرور ف بوجود یکی از اعیان دین و اعوان ملت سید المرسلین
که انجوبه آن ذمره فارده آن عصر بوده منزل گشته خلوتی یافته بود و چون منصب
مهمات شرعی و مخاصمات و محاکمات دینی که مدار منافع و مضار عموم خلایق
و صلاح و فساد کافه برایا با نفاذ اوامر و نواهی آن منوط است و هم شان دین
بتقویت احکام آن محکم و هم رونق ملک بوساطت مواظبت آن هم در عقده
تنویق مانده همت بلند رتبت اقتضای آن نمود که چون تقلد این خطر خطیر و تکفل
این امر رفیع ذات کامل و شخص ذو الفاضل متدین متعین کعلا که ابکار علوم دینی
و مشارب غوامض یقینی منحرف باشد وجوه افاضل فرده پیش ماجد کمال فضل
و براعت او معترف و بصفت انما یخشی الله من عباده العلماء موصوف و بمصداق
که لولا انعم لما علم فروع و لولا انعم لما علم اصول مجده و ویت فضایل او صبا گردان
در میدان دوران جولان کرده و صدای مکارم او شمال صفت در بستان سرای عالم
امکان نسیم قبول بمشام ارواح و اجسام رسانیده نفس نفیس او بزیور علم

وعقل تحقیق ولیاقت کفایت وعدل متزین آیات منقبت وپیشوای امر جسیم
واسلوب مسالک دین داری با مجتهد وتحمل کتاب وسنت واجماع امت جمیع
وعلم او بر قواعد عرب ونکات عربیت ومعرفت رواة اخبار وآثار وحیثیت احوال
اهل تفسیر وتنزیل اصحاب روایت وتاویل محیط وازضعف وهایت نقل فاضل مسئول
با خبره از صولت الملعون علی خطر عظیم بر حذر ودر دلایل محکمات ومتشابهات
وسر ایز ناسخ ومنسوخ واقف ودر قیاس جلی وخفی بر وجهی مناسب که موجب
استحسان خاص وعام واستجاب اعیان ایام تواند بود قادر ومجلل وبیتن
ومصالح ومرسل آن را مستحضر تا بموجب فضل وبراعت جامع علم ودرایت
از قضاء حوایج مومنین ومومنات وانجاح مآرب مسلمین ومسلمات اقتدا
بآثار انبیا ومرسلین واقتفا بانوار خلفاء راشدین کرده خود را در زی طلب
رضا بالله تعالی نه سخط الناس رضی الله عنه وارضی عنه الناس سنت آورده ومقتضا
عرشانی الحجة بدلالت ذهن صادق وعزمی موافق حرضا ...
میان حق وباطل با اختلاف انوار عقل وعلم ممیز تواند بود وحرام واحراض حلال را
از حرام بدلالت رشد وفضل وعدل متمیز گرداند تا مفتاح رد وقبول غوایات
ومرسومات در قبضه درایت او قرار یابد وامضاء شمشیر آبدار که مدار کار
دین وقرار حال ملک بر آن است بمقتضی کذا قضاء الله للاقلام مذ بریت
ان السیوف لها مذ ارهفت خدم باجراء احکام شرع بود او تیسیر
بدید وجون جناب شریعت مآب مولانا اعظم علامه علماء العالم ...
... مبتنی مناهج الشرایع والاحکام کهف ... الله الکرام سلطان القضاة
فی العالمین وارث علوم المرسلین شافع العهد وکاوان افتخار ومقتدای ایران سعد الملة
والشریعة والدین محمود اعلی الله شانه بر سعد الدین الحنفی که اعتقادی
بسته سعد الدین غیر مصدق نشیدتنا الشرع بعد اعوجاجه
ونجس ... الحق بعد التفرق جامع فضیلتی النقل والعقل وحایز ... العلم

العلم والعدالت ... کشاف اسرار حقایق ومفتاح کنوز دقایق
وذات بی نظیر او حاوی اجناس کمالات واز بسیط وجیز عطام علوم
ووسیط وغیر ... فنون تهذیب اخلاق بر وجهی نموده که در منهاج اصول
دین انوار مصباح یقین ومشکوة هدی سید المرسلین صلوات الله وسلامه
علیه مهتدی واز روضه غنا وفضل بستان کمالات نفسانی کرده
ومحصول فضایل انسانی بحاصل آورده تا مرایای طوالع اقبال از مطالع جلال
ومشارق افضال بر چهره آمال او اشراق می نماید
دانیا ... شعوب ... ولم یزل ... مثل ...
وقوادم ... نحوای چپ ... علم وعقل وکرامت مکارم
وفضل انعام داده
ورث الفضل ... کابرا عن کابر کالرمح انبوبا علی انبوب
بنابرین ... بعد الاستخارة ... من الله تعالی ان الله یامرکم
ان تودوا الامانات الی اهلها را بمطالعت ... منصب قاضی القضاتی
ممالک محروسه از حدود عراق عجم تا کنار آب سند واز حد خوزستان تا نواحی
خراسان عموما ومملکت فارس خصوصا وجمیع بلاد وبقاع که در آن طول وعرض
واقع شده با توابع ومضافات وضمایم وملحقات ... بعد قضا
وشرعیات وتولیت امور ... احتساب ... دیوان المظالم
وضبط اوقاف ... محصولات ... آن وتقدم ارباب ...
واولیات ایشان وتدریس مدارس وتعیین متصدیان افتا وحکم امامت
وخطابت ووعظ وتدریس ... امور شرعی ومهام ...
وقطع وفصل خصومات وحبس واطلاق وتحریر سجلات وتوقیع وتاریخ ...
ومقالات ... وقسمت ترکات ... ومحافظت اموال
وایتام ... ومحجوران وضبط ... وعقود ... ومنع ...

وثبت ودفتر معاملات ومبایعات علی سبیل الاستقلال دون المساهمة
والاشتراک بکمال رزانت وحصافت آن جناب مفوض وموکول شد واز مسند
قضا ... وبسیط ... نفع اشتغال ... بکفایت
وقبضه درایت او نهاده اختیار عزل ونصب قضات ومتصدیان شرعیات اطراف
ونواحی بصواب دید او منوط داشته آمد وحکم منشور همایون نفاذ الله تعالی
فی بسیط الربع المسکون ... بمحل متین نص مبین
فاحکم بینهم بما انزل الله ولا تتبع اهواءهم متمسک گشته ... خدمات
عبادت حق وموجب اختیار رضاء خلق ومنتج قربت واعلاء منزلت تواند بود
که ان احب الناس الی الله یوم القیامة ... امام عادل ... انارت شده
در سلامت ... عاقبت آن ... واجب شناخته
وامور جمهور بل جمهور امور در سلک نظام انتظام دهد ودر اعتناق مرام
این اشتغال نظر بر ثواب آخرت وقرب حق ونشر علم واظهار حق
وبیان شرع وتقویت دین کرده در کلی وجزوی قضایا بحکم اذا حکمتم بین الناس
ان تحکموا بالعدل تمسک سازد واز تهدید ووعید ومن لم یحکم بما انزل الله
فاولئک هم الظالمون احتراز لازم شناسند ... قاعده ...
نگارد که ... آن را از آلایش حرص وطمع وحقد وغرض
که در ... از قبیل مهلکات وموبقات خواهد بود صیانت نماید واز ...
چنانکه محمول ... عادت ... وقابلیت تواند بود اجتناب واجب
ومراعات دقیقه اذا احتکم الیک اثنان ... فی اللفظ واللحظ بجای
آورده تا ... یوم ینفع الصادقین صدقهم ... یوم یدع الداع
الی شیء نکر مبدل نگردد وثواب موعود هم اجرهم عند ربهم ... معدود
... الذی کنتم توعدون معوض شود سبیل قضاة وسادات
وموالی ومشایخ وصاحب صدور ومعارف واصول واعیان وکلویان

وکلویان وپیشوایان ورؤسا ومتقدمان وعموم خواص وعوام ممالک
محروسه سیما مملکت فارس ودار الملک شیراز حرسها الله تعالی بالولایة
والاعزاز ... جناب ... علی سبیل الاستقلال بمراسم تعظیم واجلال تلقی نمایند ومجال مساهمت
ومشارکت غیری را در ... اعمال محال دانند واوامر ونواهی او را که متضمن اجرای
احکام شرع مبین ومطابق اقوال وافعال حضرت سید المرسلین
وخاتم النبیین علیه الصلوة والسلام ... خواهد بود مطاوعت
ومتابعت واجب شناسند واز تجاوز ومطاوعت آن تجاوز ننمایند وعدول
نجویند ومباشران شرعیات شروع در مناکحات ومعاملات ...
ایتام ... احتساب وضبط اموال غیب ومحجوران ودرس وفتوی
ووعظ وتذکیر ودیگر مهمات شرعی ... باجازت ... واسناد
اجرا کنند ودر سجلات ذکر او نیابت او کنند ودر کتابت ... ووثایق وقطع وفصل
خصومات ورتق وفتق ... ومعاملات ... نیابت آن جناب
... مدخل ... کلی وجزوی قضایا وشرعی ... آن
عرض دهند تا بر وجهی که مقتضی ... درایت ... وکفایت اوست
در امضاء احکام شرع واعلاء اعلام ... مشکور که ... مرضی
حضرت ملک غفور خواهد بود بظهور رساند ودر ... حقوق ...
انجاز وعده صادقه قل لکم میعاد یوم لا تستاخرون عنه ساعة ولا تستقدمون
... سازد ودر اطراف ... نضارت ... فضل ...
... مبذول دارد ومن یعتصم بالله فقد هدی الی صراط مستقیم
... الیه والعهدة ... علیه ... توقیع اشرف
... کرده اعتماد نمایند والله الموفق
تم المنشور

هذا حکم التولیة انشاء المحرر نصر الله عبد المؤمن المنشی السمرقندی بالاشارة العالیة النافذة الصادرة ممرلة الولایة

صفای حمد و سپاس بی قیاس که در خزاین ادراک عقل حساب پیش نیاید و شکر و ثنای
دانی اساس که کنه کیفیت آن خرد خرده شناس در نیابد پادشاهی را که منشی
دیوان قضاش منشور سلطنت ابدی بطغرای معدلت سرمدی موشح فرمود
و داعیهٔ ترفیه خواطر عامهٔ رعایا و تشیید قواعد انتظام اسباب فراغ بال
کافهٔ برایا در درج خاطر انور او بر ودیعت نهاد
جان نهاد نام زمانه دگر کند * که خیره ماند در دو دیدهٔ او لا بعاد
تعالی کبریاؤه و تقدست اسماؤه و تحف صلوات زاکیات نثار
روح اقدس سنی عزت و رسول بزرگی که با نوار معجزات باهرات عوام اهل
عالم و خواص بنی آدم را بشرف هدایت و منقبت اسلام اختصاص داده و بر آل
و اصحاب او که بعمارت خلافت ایشان قواعد قصر اسلام علی وجه الاستحکام
سمت ترصیف و ترصیص یافت اما بعد چون شکر منعم حقیقی
بر افراد نوع انسان واجب و متحتم است سیما علی السلاطین ایّدهم الله
تعالی علیهم نعمه ظاهرة و باطنة بندگی حضرت پادشاه اسلام ظل الله
علی کافة الانام محیط نقطهٔ شاهی مدار مرکز پادشاهی فاتح جالی الوجود و العدم
مالک رقاب سلاطین العرب و العجم آخذ نواصی ملوک الآفاق بالاستقلال
المتفرد من بین السلاطین بکمال العظمة و الجلال قهرمان الماء و الطین [illegible] الاسماء
و الدین امان الزمان امیر تیمور گورکان اسکنه الله فرادیس الجنان
و امطر علیه سحایب المغفرة و الرضوان که باستقلال جهان مسخر کرده و بشعایر
شرع و اعلام اسلام مرتفع و منتظم گردانیده و در تعظیم سادات و نقبا
و توقیر ائمه و علما و احترام مشایخ و فضلا و اکرام منزویان زوایای تجرد

واصطناع

و اصطناع و ایصال نذور و تصدقات بسیار سعی و اهتمام و تاسیس و بنای
مدارس و مساجد و ترصیص قواعد اربطه و خوانق و احیای اراضی موات
و اجرای انهار فی المفازات و صرف معاد بر اهل استعداد و تفویض مناصب
بارباب استحقاق از جملهٔ سلاطین روزگار و خواقین نامدار مستثنی ممتاز
بود خاصه از برای سادات و اولاد سید کاینات علیه الصلوة و علیهم السلام
لا جرم از السیادة بنای دار السیاده در بلدهٔ طیبهٔ محروسهٔ کش اشارت
فرمود و بعد مساعدة التوفیق و التأیید از برای اعلای ارتفاع آن عالی با تمام رسید
بنای علی بقائه و احکاماً لبنائه بر مقام مذکور دو موضع که تمام خیر آباد
بخارا است و نصف خیر آباد سمرقند و مشتمل است بر اراضی مزروعه مشهوره
محدوده علی وجه التفصیل و التوضیح در وقف نامهٔ که باشارت نافذهٔ بندگی حضرت
سلطان مغفور انار الله برهانه تحریر یافته و مسجل گشته وقف کرد علی الوجه الشرعی
و تنصیص و تصریح کرد که غلاتی که از این موقوفات حاصل شود تمام ده سهام او
مادام که واقف مذکور در حیات باشد وقف باشد و بعد از وفات او ده یک
او وقف باشد و ده دو او مفوض باشد برای حاکم وقت و بنا بر حسن عقیدت
خلوص ارادت که بدودمان ولایت نشان جلالی که بخالد بن الولید انتساب
داشت تفویض کرد منصب شیخی و تولیت اوقاف مذکوره را بجناب معالی مآب
مولانا اعظم ملاذ اعیان کرام جامع المناقب و الفضایل خلف الاماجد و الافاضل
کامل صالح سادات و علما را [illegible] مشایخ و صلحا مشیر الفقرا اغیث الضعفا
المفتخر بمفاخر آبائه الدین و الدول خواجه جلال الملة و الدین فضل الله قوام نصابه
لاسعاف ارباب المآرب و انجاح اصحاب الحوایج که با حاسن خصال ملکی از اقران
راجح و بر اعیان زمان [illegible] رعایة الشرایط المذکورة و ایصال
محصولات هذه الموقوفات الی المصارف علی الوجه المذکور المشروط
طلباً لثواب الآخرة معتمداً علی المواعید الآجلة کما اقتضت همته العلیة سلطنته

وصیت کرد که این دار السیاده که منزل ارباب سعادت است مشهد او
او باشد چون باقتضای قضای آسمانی فلکی و از دحام موانع ملکی امتثال وصیت
میسر نشد مقام دار الخلافه سمرقند بآن شرف اختصاص یافت بعدا
چون عنان عنایت ازلی بحکم قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء
بدین جانب معطوف شد و عرصهٔ بسیط ممالک و رقبهٔ کشور شان در قید ربقهٔ
تسخیر آمد و اشتات اسباب سلطنت و شاهی انتظام پذیرفت و بشرف
سریر سلطنت محاذی ایوان کیوان شد رای جهان آرا اقتضا کرد که مهما امکن اساس
افاضت خیرات و بنای اشاعت مبرات که منشاء رفع درجات و منبع وصول
بغرف جنات است خلل انهدام راه نیابد و قواعد عادات حاکمان داد
و علما و مشایخ و صلحا و من تبعهم فی الطریقة المسلوکه ابدالدهر مؤکد و ممهد باشد
بنا بر این امضای آن حکم کرده جناب معالی مآب خواجه جلال الدین فضل الله ادا
ادام الله افضاله نصب کردیم و تعیین فرمودیم که نصف محصول خیرآباد سمرقند را
بجامع که مذکور است در وقف نامه در دار الخلافه سمرقند و مشهد مروح سلطان
سعید مغفور انار الله برهانه کما اشترط الواقف فی الوقفیة بمصارف
برساند و مع هذا منصب شیخی و تولیت اوقاف مدرسه و خانقاه پادشاه
زادهٔ عالمیان پشت و پناه اهل ایمان جامع ملکات انسانیه المخصص بالاحسان
الالهیه خلاصه امتزاجات العناصر و الارکان الفایق علی السلاطین
الماضیه بوفور المعدلة و مزید الاحسان شجاع الدنیا و الدین امیرزاده
محمد سلطان اعلی الله مکانه فی الجنان و خصّه بمزید الرحمة و الرضوان
حاکم مشروط است در وقف نامه خاصه هم بجناب خواجه جلال الدین فضل
زید افضاله تفویض کردیم بر وجهی که هیچ آفریده در مناصب مذکوره مشارک
و مساهم او نباشد و ابواب مداخلت و مزاحمت بر اغیار او مسدود باشد
و دست تصرف متولیان و مباشران اعمال که بحکم سابق منصوب بوده اند

بعد

بعد از این بعضی از این موقوفات و محصولات مکفوف و ممنوع شد
و من بعد نصب و عزل متولیان و عمال باستصواب رای عقده گشای او
باز گذاشتیم و بعد از او این مناصب مذکوره علی هذا التفصیل اعقاب
باولاد و اولاد اولاد جناب مولانا مشار الیه مفوض شد و جناب مولانا مشار
الیه رفع الله قدره بمزید المساعی نیز باید که بقدر الوسع و الامکان در ازدیاد
عمارت این موقوفات و تکثیر محصولات و نصب اهالی عمال و عزل
مباشران اعمال که بدیانت و امانت متحلی نباشند باصابت رای
انوار احتیاط و مساعی مقدم رساند بر وجهی که رضای خالق و رعایت خلایق
در آن مرعی باشد تا بجهانی ان عواطف و مراحم پادشاهانه در بارهٔ او
متضاعف و مترادف گردد ان شاء الله تعالی سبیل سلاطین و امرا و اعیان
سلطنت و ارکان ملک و ملت و اصحاب دیوان و مباشران اعمال و معارف
و مشاهیر و ارباب و اهالی و عامهٔ رعایا و کافهٔ برایا آنکه مولانا مشار الیه را
در مناصب مذکوره مساعد باشند و در تقدیم وظایف تکریم و تبجیل او
دقیقهٔ نامرعی نگذارند تا او بفراغ بال بتایید و موفق ذو الجلال تمام آن مهام
قیام تواند نمود برین جمله بروند و چون بطغرای سلطانی موقع و موشح
گردد اعتماد نمایند و السلام علی من اتبع الهدی

و ایضاً من انشاء المحرر فی جواب المکتوب المیمنی الجلالی القزوینی الذی کتب فی الاجزاء السابقة باستدعائه
مزله مقامه

سلام مثل تسنیم النعیم و من ام المعالی یستفید ا		لمن لم یسمح الایام مثله یتیمة نظم المعقود مثله

بهوارهٔ مجلس معالی مخدوم اعظم اعلم العلماء فی العالم منبع المکارم
و الشمایل مفخر الاماجد و الاماثل محیط مرکز کمال مدار محاسن اعمال متمکن متعقف

شهامت مقصد مسند امامت مسیح الانام جمیع الایام مقیم مقام فسخ
مرجع ومقصد جمیع مبدع المعانی مستجمع الملة مجمع مستجمعات المناقب النیم
مالک ازمه مصالح الامم ماحی رسوم معاند وضاق جامی مجموع مشایخ ومواسی
عمان متلاطم الامواج نعمان وقت مستقیم المنهاج معهد الاوامر منشاء المفاخر
مقصود الائمة متبوع الائمة

مراد ومقصد مجموع امت احمد	٭	ملاذ وملجاء جمهور نژاد آدم
مجاری قلمش ضامن نظام امور	٭	مواید نعمش مستفیض العالم
فی معاوده المبدعات تسنطق	٭	ومن معاوده المبهمات تستعلم
همه ماثر محمود او مجالس ملک	٭	همیشه مساعی مشکور او مناط درم

مولانا ومولی جمیع السالکین کامل الملة وعماد الاسلام وعصام الملک
ومغیث المسلمین ادام الملک المعین اعلام العلم بمکارم تعمقه تمام نظلها معمون
ومحروس باد وخصم ملعون درشر محذول کشف مضیق المحنة والمذلة مقید ومحبوس
خاطر منازل همایون شرح مبارات دوام واستحکام قرین منقش خیار فاخر
ومخالفت مصیم مساعدت ایام بخت انجام نکرده وشوشش مراد کامرانی
براجم ارحم الراحمین منعقد ومنتظم ومیزان معادن سموم منعطفات مفادات عموم
بمعاطف مساعی جمیله او منسکب ومنتظم محمد الکل المدنی لاتی الهاشمی
مراد من همین بود المحمد ٭ بآمین طلب باد مقرون
که جمله کل معتمد ومرقوق مسند مجامع مناقب عظمت ومطالع علایم حشمت
امام ائمه وعمام فرقت مشیخت منتصب مرسیم النفیر مرفوع وجبهه مرصع کرمات
وعمام فی جمیع ازمنه الایام ولاعوام مواخت معوارت انام وصون مسالک اعلام مستقیم
بمسند ولی استدامت استسعادات مجالس اعود وامتداد مدت احکام احکام محمود
ومعلوم مسند بنظام مجاورت همایون را مرصد وقدوم موصل اکرام ملاقات مطالعه
بمجامی کریم که معظم مطالب وعمده مآرب خطوط ومرتب یوم خمیس خامس

ناصیر جاه رمضان عمت مساعی رحمت مغفرت وموهبت ازمدینه محفوظ
سمرقند حماها الرحمن من مفاسد الملوان نامه نامی من شمول تعم کرم الشان مرقوم
ومحرر میکرداند ومی نماید که معلوم ومعین ومفهوم ومبرهن که کرمنان انعام
عالم ومشهود مدار معاش موالید آدم تماثار ارقام اقلام نامدار موضح مراتب
ومشکلات امور ومعضلات جمهور مخاطر اقلام انشاء سامی المقدار مفسر ومبین
لاجرم همم ملوک اقالیم مقدم مراسم تعظیم اهل مصروف است وبتمهید مقدمات
مبانی مدارس ومعابد مشعوف تمعیض المقدمات المذکوره باسم مخدومی
مدرسه محکم المعاقد ومسندی مستحکم المفاصل والمصاعد مرصص من اسس
وجمعی موالی نبایل وتعیین علوم متداوله من الکلام والمیزان وغیرهما مثل
مقاصد ومواقف وشمسیه ومطالع ومطول ومفتاح وموضح ومصباح
مانند متوقع که بمزید مطالعه وملازمت مبادرت ومداومت نمایند
که مستفیدان وملازمان بمبادیه ومنافع محظوظ وموسوم ومند وسلام اللیل م
لمن اهتم بامور الاسلام حمایت مولانا الاعظم منشی الملوک والحکام
فی کل کلمة نامه مهم ملتزم است امید مستوثق است که مجالس مجلس
انس وندیمان انجمن عیش مطالعه ومورد اغاض مبذول فرمایند والسلام

خداوند سبحانه وتعالی ظلال سرادقات سلطنه علی مفارق کافه طبقات الانام
وتشیید قواعد قصر جلاله مدی انقضاء الشهور والاعوام وانصرام سلسلة
اللیالی والایام بحث ودعایی که تعبیر وخامه در تقریر ارا مطلب
حصر واحصاء مساعی آن قاصر وعاجز آمد بجانب جناب سلطنت مآب فرزند
ارجمند سلاله دودمان السلطنة المحیط باقطار الارض الواجب طاعته
بمقتضی النص علی اهل السنة والفرض المفروض موجوده التاج والسریر

الفایض علی اهل الارض کالسحاب المطیر الذی یؤول الیه کل العاجز امیرزاده
لماه رخ بهادر فتح الله علیه ابواب الفتوح التی جمیعها تیسر ملکه وبسیع العرض
بل بلونها نحو بسیط الارض مبلغ ومرفوع می شود شغل حسن قبول معرض
وموصول باد بعد چون اقتضای قضا ومشیت صانع ارض وسما بحکم
توتی الملک من تشاء عنان اقتدار سلطنت ابدی وزمام اختیار مملکت سرمدی
بکف ماضی یکی از خواص قریش وید علیا یکی از افراد ارباب دانش وبینش
معلق ومنوط گردانید وعنصر اشرف وگوهر ذات اقدس او را مجلات
فحوای ان احب الناس الی الله یوم القیامة وادناهم منه مجلسا امام عادل
شرف اختصاص داد ودر سلک زمره اولئک الذین یدخلون الجنة لا یظلمون
نقیرا سعادت انخراط یافت ودولت امتثال مثال وقضی ربک الا تعبدوا
الا ایاه وبالوالدین احسانا ارزانی داشت وبمیامن تاسیس مبانی وایصال
ارباب استحقاق بمقاصد ومباغی او را مقصد ومن اراد الآخرة وسعی لها
سعیها وهو مومن فاولئک کان سعیهم مشکورا گردانید مرایه تشیید قواعد
شرع وتمهید قوانین اسلام ورعایت جانب خلایق لرضی الخالق از شیم
عادات کریمه وخصال گزیده پسندیده او تواند بود واگر فردی از افراد
رعایا از دایره تسلیم وربقه انقیاد بحکم ومقتضی تعدی نماید بمقتضی کلکم راع وکلکم مسؤل
عن رعیته بالضروره زجر ومنع ایشان بردست همت سلاطین واجب ومحتم باشد
وسر مفهوم لم تقولون ما لا تفعلون درپیش نظر رای ورویت ایشان مشاهد
ومحسوس بس بدلالت آیات بینات واشارت صحاح اخبار سلوک منهج قویم
معدلت وصراط مستقیم نصفت از لوازم سلاطین حکام وخواقین ایام تواند بود
القصه مرآی انور وخاطر ازهر فرزند ارشد اکرم طول الله عمره فی ظلال
السلطنة الابدیه مخفی ومپوشیده نیست که مجاری چند که تعلق بملک ترمذ دارد
ومصالح معاش خدمتکاران بوصول آن موقوف ومنحصر است والقصد وقوف

وتوقف آن شرعا وعقلا وعرفا ومروت جهتی ندارد وملاحظه امثال این مهمات
که در وجه مرسوم یکی از کمربندان معسکر همایون مسند لاین حال سلاطین وحکام
ان تحسنوا کبایر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم وندخلکم مدخلا کریما
کسی را که باشد جهانگیر بدست ٭ اگر شبر دشمن جهانگیر بدست
اگر مثال امروآت ذات الفرینه حضرت امثال فرموده ارجمند خطاب مستطاب
فاستقم کما امرت تمضی نمایند وموجب من اصبح لا ینوی ظلم احد غفر له ما جنی
بار خدایگی ورعایت حال کسی که بعد از ادای فرض واقامت سنن عالی وجود
ایام سلطنت روزافزونش در انشاد او راد واذکار مندرج است وبا استماع
صیت ارتفاع شرف قصر جاه وجلالش همواره مسرور ومبتهج مبادرت
ومسارعت نمایند وازبهای زوح روح مطهر معطر سلطان سعید محمود
انار الله برهانه وافاض علیه رضوانه لیستقر الحق فی مرکزه بارسال وایصال
ماصول مواجب اعتنا ولوازم اهتمام مبذول داشته از مبدا ایکال ودعوة
المظلوم غافل وذاهل نباشند یقین که موجب استحکام قواعد قصر سلطنت
وشاهی ومثمر استمرار ایام جهانداری وپادشاهی تواند بود اطناب
اطناب بتطویل وامتداد انجامید
گشاده باد چو دولت تو تا روزی ٭ که آسمان در لیل ونهار بربندد

علیک سلامی کالصبا ٭ وغایة مثلی دعوة وسلام
نتایج سعود فلک ومیامن مستجابات وفود ملک نثار روزگار دولت
مخدوم مکرم صاحب اعظم خاقان وزراء عالم المشفق علی کافة الامم
باجزل النعم فخر الحق والدنیا والدین باد وذات موید ونفس قدسی در سوابغ
اجوال از محلقات اهوال ابد الاباد مصون ومحفوظ بالنبی وآله

مخلصترین بندهٔ دولتخواه که وجود خود را نتیجهٔ فضل افضال و رزنده کرده نظر لطف و عارف آن حضرت اخضر ظلاله المبارک می داند در مقام صدق عبودیت ایستاده بساط سدرهٔ رفعت را ز جهت تقبیل در عهد حرایداوقات را بارقام شار خاج سکارد شوق و شغف بادراک بندگی و شرف شرف دستبوس مخدومی بدان نصاب است که مطاوی این عبودیت حاوی شرح مختصر جزوی از اجزای آن تواند بود دلیل این امنیت برجب نفحات کرامات باد خواست آن بود که درین وقت باعتدال لیالی تاثیر طراوت فصل بهار صبا و شمال در یمین و شمال مژده

هذا الربیع و هذه انوار ه   طاب اللیالی وطاب نهار ه

باطراف و اکناف ربع مسکون می رساند و ریاح جان در گوش ارباب سموع سرود خواند

هوا بر خوشنی زمین زجوش   فلک آنکه دل شاد دارد بجوش

فاخته عنقای نای خوش آوای را بمدح دولت مخدوم ساخته و این قول را ورد زبان و زبان رسیلان عنادل انداخته

اذا ما الطیر غنت للصباح   اجب داعی معاطاة الملاح

هوا بر خندهٔ نسرین صبح است   باران گریه تلخ شراحی

و بلبل هم سفار منقار این غزل از خاطر زادهٔ بندهٔ دولتخواه در گوش سمعان نواخته

از باد نسیم عنبر آمد	تا نامه ز کوی دلبر آمد
از بوی چمن چو زلف خوبان	مغز دل و جان معطر آمد
بر دامن غنچه لاله یعنی	هنگام نبید احمر آمد
نرگس سوی بحکاه چون شاه	بر فرق نهاده افسر آمد
آهنگ نوای نای بلبل	از زمزمه خوشتر آمد
از زنگ دهان یار نغمه	در صحبتش نفس بر آمد
از لطف هوا مزاج بستان	همچون غزل تر خوش آمد

دوست نامه باش کلزار آب سمن عارضان ریخته و خال عنبر کمند ریاض ادمنکت داری از دماغ کلک عطار فرو نشانده نوعروس باغ کلرخ و نازنین خارات مطرهٔ مجلس بعشقه تابدار با دام جنبش در ساز کرده و برگ و ساز وسوسه باش بده بیان درگفتن راز سرو قامت طلعتش از اهتزاز نسیم خوش شمایل متمایل و غنچه دهان تنگش سحاب سحاکت ما خلقت هذا باطلا قایل عازم صوب حضرت حضرت بهشت آیین مخدوم عز نصره شدی و دیده با بزو آمیخون و طلعت مشتری اغتنام آکتحال و حاجز از ملازمت جناب فرخنده مآب کیمیای حیات خاک آن درگاه ملک بنا و دادی اتفاق حدثان و علایق زمان رپای عزیمت عقال توقف و تعویض انداخت و بنده را از جبارت این سعادت عالی محروم گردانید و بار روزگار روزگار نابکار کفتم که این غم خداوندی تو نیست   بلی در سواد فکر و سواد شب تا خامه سرگذشت میگوید و در مدح نثار انتخاب نظما و نثرا بنا به مداد بر صاحب عارض سمین کاغذ قلم زد و بدان ترجمه الوقت مع هذا کلمه دو سه نوبت عبودیت اخلاص موسوم بجناب مبارک متواصل داشت و دیدهٔ انتظار باز بود که از آن جناب رفعت الطاف جلی و عادت بنده پروری و مرحمت گستری عطائی که صفت هذا الکتاب از انشاء الکلک مبارک داشته باشد مشرف کرده وار نتایج کلک غرایب نثار و بدایع طبع گوهر بار بعقد در خوشاب اختصاص یابد چون چهرهٔ آن مقصود در شکن زلف توقف افتاد هواجس خاطر در کشت و بوی آمد که جناب مبارک مخدوم که مرجع افاضل ایام و مرتع اکابر انام و مطاف طوایف امم و قبلهٔ حاجات اصل عالم است بحکم المرء البعید کثیر الزحام کما ارند کمان دولت بکرم الکان درگاه خود یادآور و درج حضرت آن آصف سلیمان صفت این صدوره در نهاد اغار کنند اما چون سعادت نظر کبکی بکر و حال عرضه و از کمال اخلاق و دو همیشکار هم الطاف مخدوم موازی مایند شد مادهٔ استظهار و وثوق انضاعف مزید و عرضهٔ امال نحج می کرد

و منه و من متعلق استدامت دولت و استرادت نعمت حضرت مخدوم عز نصره و الطاف عمایه

طاوس رنگین بال آفتاب در روضهٔ زهراء افق جلوه گرست سحاب اقبال مطار معالی متصاعد باد   و طایر رای میمون طایر مواضع اصابت واقع و شاهین عزم در وصل صید فوز و نجاح دو اصل و عای در روات دری مشرق از قهقههٔ کبک دری و شایسته و بلبلوتر از زمزمهٔ عندلیب سحری ارسال کرد و در مجلس شریف بشرف عرض و ایصال رساند که بنده دوش حمدت والبلیل کلون الغراب با فرقه اصحاب بذکر مناقب آن محامی سوای مکرمت و عنقای آشیان منقبت همای برج و فاطرازی غبل نطیر دوست نوازی مزاج و بستان گشته بود و طوطی ناطقه را بشکر الطاف مخدوم شکرخا گردانیده و دران میانه شبرنگ چون جشم خروس سرخ پای کبوتر لطیف و نکوتر از دست ساقی قدره و دراج نوش ـــ کرد و از مطرب دستان نواز اشعاری که غیرت سحبان قاری بود از کفته خود در مدح آن جناب گوش حتی تحاوب العصفور من قصب الخلاف و راست ما زال الصبح منشور القوادم و انجواسف درین واسطه از مجلس مشتاقین آسمان تمکین که کیوان چوبک زن ایوان و مریخ سنان کشن دورباش کوی آستان آن باشد و زهره دارد همه دستیاری انجا باشد و مشتری مشتری سعادت انجمنش تواند بود و ماه و مهر نصیف ساغر ساقی اش زنند و عطارد دعای مداح حریفان آن سرزد

والعذر عند کرام الناس مقبول

عز نصره وظایف خدمات عرض افتادهٔ عالی را می نماید که جمع ارباب سبیل فرح مجلس بود حدهٔ خانه آمده اند در رفاقت بسی ما انتهای بنماید که از زه یاری تنگ ز مانه یارهٔ سپهر آسیا خوش حوش کل بجای خوش فرکه بود دعیبان باد صبا عرسند مخلد دولت گرد و القصه امروز الطاف این انبساط و کشاکش خوان کرد عنده جنا

آمال دوجهانی صورت پیران منحنی قامت داده و درد پیری قوت جوانی می بخشد از این و بخت جوان مخدوم جهانیان وزیر سلطان نشان دستور جهان آرای یگانه نشان خدایگان وزراء عالم سعد الحق والدنیا والدین دولت روز افزون چون جلال ارغنون امیر باد و آب انفاس اکر نمانخش باحق ممکنات خاصیت اطراب شراب لازم ماه منجوق علمش افق فرقد و ماه جوق برکشته است هیبت جهانداری و جهان آرایی او چون شمال و صبا در صباح و مسا دوار باد از تأیید شامل و انصاف کامل فتنه در خواب و عالم آباد و بنیاد جود و دیانت از باس سیاست و سهم تیر انتقامش جگر مریخ خون و پر نسرین بریان و دل خورشید کداز باد و سزای تواضع با چنین انبساط از خاطر زاده و املاء طبع کمینه بندهٔ دولتخواه بسیج شده لا یعصون الله احنی طلایکم ملاء اعلی و طواف ان طارم بالا میاک

دایم تو را بکف می چون آفتاب باد	در گوش تو نوای چنگ و رباب باد
ساقی گلرخی که چو در بزم بشکفد	از شرم عارضش رخ گل پر گلاب باد
مطرب نواگری که اگر زهره دم زند	با لطف طبع او ز خجالت پر آب باد
شاهد پری که بود با لطافتش	بر خاک فرق آتش و در دست آب باد
از جرعه ریز ساقی بزم تو در صبوح	این سبز خام خیمه طلع طناب باد
نشه منت صباح چو در شب کنی صبوح	از دست ساقیان افق آفتاب باد
از رای صایب تو که معمار عدل اوست	بنیاد ظلم و فتنه بکلی خراب باد
بخت که هر کجا که بود سرخ رو بود	هم از نقاب دشمن تو در نقاب باد
بخت که همت تو تاید کرد کار	بر هر چه رای عزم کنی کامیاب باد
هر دل که نیست رخ خط مهرت نهاده سر	چون لعل نیکوان همه پر بند و تاب باد
در دیگر به هر آنکه نباشد مثال حب	منجوق رایت محنت و عذابش عذاب باد

روز و شب حیث زاسباب خوشدلی خوش چو زلف وصال تو روز و شب باد
دایم دعای دولت تو مستجاب بود دایم دعای دولت تو مستجاب باد

کمترین بنده که لیلاً و نهاراً باستدامت آن دولت مشغول است و در صبح و شام مشام کهتری را بروایح شمامهٔ فایح معطر و معنبر میدارد و جریدهٔ اوقات را بمدایح حضرت دامره می طرازد دعای نیازمندانه که مخلف از ذروهٔ ریا خالی و مصدوق صفا حالی و صحت مجاهران اخلاص متعالی داشته بردای ملک آرای عرضه میدارد که وظیفهٔ درویشان و طلبهٔ علوم در حضرت آن حضرت از ارباب دولت در دو قسم منحصر است یکی عرض دعا و دوم حسب حال و طایفهٔ وعظ را فزوده اند اما این کمینه را با فضول کار نیست فضول العیش اشغال الوقت ذوهمه غال بنا بر ان علی عدة بعد از تقدیم مراسم شاطرانه شرح قصهٔ غصه مدتی است اوامی کند که بنده که از عنفوان عمر الی هذا که دخت شباب بمرطیهٔ دکهف مشتاب بمنزل خنازل اربعین رسانیده

از عمر مرا آنچه بهتر بود بگذشت بگذشت خاک بگرد باد بدر بشد

در اکتساب علوم دینی صرف کرده و بسیار خون دل خورده و چراغ خورده تا بقدر استعداد از هر فن اندکی حظ یافته و از هر خوانی نصیبی جسته اگرچه هریک باجداتها بنوده و عطا الدوام تربیت و ترشیح مخادیم مخصوص می آمد تبار اصحاب عنایت و تاثیر تهیات ایشان مشکل امید او با قوت اجر و میر وجود شریف ری شده تا از فواضل صدقات عمیم محوی مسبیل اد او د و مساجد بنام او ثبت کند و یرلیغ ترخانی و برات خانه ای اززانی فرمودند در عهد دولت قضا صولت پادشاه اسلام اسکندر ایام جمشید زمان و زمین سزاوار تاج و نگین خلد الله سلطنته امضاء آن احکم نفاذ پیوست و از برای عاقبت اندیشی و عافیت طلبی التماس وقف تا جلبغ اولاد و سباحت در سلک اخفا منخرط کرده مبذول حکم یرلیغ صادر شد از زمان وقوف الطغا مبینی

مبارک

و تعیین بلوکات اجتنابی از مواجب محوی شده احجاب بلوکرا در حرف موقوف چون ظرف زمان موقوف فرمودن و بدین واسطه حکام را اجمال تفحیص و تفتیش موسع است و معاندت ملک متدخول و زمانه بهانه جوی با طلبهٔ علوم مانی انس قضیته چون حکم یرلیغ جهانگشای لازال مطاعا فی جوانب المشارق والمغارب بران جمله است که عادت طایفهٔ طلبهٔ علم بقاعده موفر باشد مأمول است از مکارم بنده پرور که مقدمت فضلا اتاخرت حقه سواد المجاسا طلبه و عقباه اولی و عواطف بنده نواز مخدوم جهانیان عزت انصاره که اعضاد اناجید اد الملتمس حکم بود تا تجدید مکتوب اخراج و متوض نشوند و بفراغ حال و رفاه بال در بقعهٔ پدر که موضع دوات نجات و مقام ادای خمس صلوات بدعای دولت روزافزون و استدامت ایام همایون لازالت اکلیلا لفرق الایام و مستجوالعزتا نام قیام می نماید ان شاء الله العزیز توفیق اغاثت خیرات که از حرارت مطالب اهل کمال است لایزال رفیق آن حضرت باد

سلامی چون نسیم دارالسلام سلامت بخش و فردای و بهشتی چون غنچ غنچهٔ گل هنگام مبسوب صبا دلپذیر و جان افزای که منبع الافضال فرتجع الفضلی و منتجع الطلاب فرتبع الفضل دی و در مرید موافق بل ما مستحق مهادف که نظر تمتع چو بر توکل اع استعارت و صفت اصداع عارت متضاده و با دل مستعد و چون ابروی بتان سوستهٔ الفاظ و معانی اهل فضل محل الحافظ غوانه و تاثیر اطراب تر از اغانه نموده و در مجلس روح فزا بوده و در ان کلمات سحر آفرین و نغمات پاکیزه تر از گل و نسرین کلام الطف من القطر الوسمی و الحبر الفطری و امضی من السحر البابلی و اتقن البسبیل کالماء رقه والحل دنق در سیاق یرادات حقیقت و مجاز و تناسب صدور و اعجاز و انجاد جیشی انجام

با آنکه از تمام نیابت خجل تا قلم کرد واز اشمام روایح انس مودت سرمست بوده و بانی جرعهٔ اقداح راح ارتیاح هنوز در دست و وجود مستغرق بذکر قالوا بلی از عهد الست نا گاه آن زادهٔ خاطر هرچند با آن خوات توام بیان شد

از فضل تو ام خجلت و تشویر بود از صفحهٔ تو ادای جلوه گر آمد بر صفحه ام

ای که هنگام سخن طوطی شکر خایی منبر گلشن و تو بلبل خوش آوایی
چکلی بسته عروس سخنت دلها برد وه که از بردهٔ حرفش تو عیان بنمایی
بامیدی که بروم نسخهٔ الفاظ تو من دادم از دست تو چون خامهٔ سر سودایی
آب حیوان کلامت بگشاید نفس زاب حیوان به گشاید چو تو لب بگشایی
شاید از شخت می سخن خواهم راند تا سخن در سخن افتد ز سخن آرایی
هم تو بر خوان بحکم و ربود شش هیچ جواب شاید از سر منبر تو ادا فرمایی

آتش نهان آشکارا شود و مرغ زیرک شکار آید و مودت و اخلاص طرفین کمضافه الورد و انتفاح و مصافاة الماء والراح اظهر من تلألؤ الصباح زنی شعف ترنج پرکه ببغداد برده ام و زیره بکرمان و لولو بعمان جز شیفته بی سروسامان نبرد بر شعوات کلام دامن اغضا فرماید و مستند و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین

ارو می کندم سنبل پریشانت
گل سیراب رخ نازک خورشید و شت
نرگس مست کنم و نکنم عاشق کشت رخ
لفظ تحیات دکهر بندهٔ لطف آثارت
خم ابروی مقوس رخ شش فزطاقت
طرهٔ طرهٔ طرهٔ مشکین بر شکنت
تا کنم بر سر زلفش تو جان افشانها

سرو قد خوش رخ شش منظر خلد آرایت
زلف عنبر بو صبح افکن شب آسایت
لب جانبخش روان بیکر عوالرایت
لعل در باد شکر خندهٔ جان بخشایت
چشم جادو فسون شیوهٔ جادو درایت
غمزهٔ غمزهٔ اذلز نه زرق فریبایت
تا کنم جان بسپاریم نعمت سر در پایت

فدیتک یا نسیم من الشمال
بحبک لدی الیسری من نشر ورد
فاد رسالتی نظما و نثرا
الی بحر النهی غیث العطایا
الی من فاق فی الافاق فضلا
الی رکن لدین الله تمت
عزیز الفضل عواص المعانی
له مجد بنیه فی البرایا
قریحته اذا کشف علوما
وقیل قیل بلغ النجایا
و بلغ من لدن ظرف کتب
تحیات فوائح کالکیات
و خبره بحالی من نزاع
فمن کبدی من البلوی نضال

وطیب من فواح بالغوالی
تحلت من الثنا فی کل حال
کنظم العقد او نثر اللآلی
الی مولای بل مولی الموالی
تفرد بالمکارم والمعالی
به ارکان دین الله عالی
بحیح الخلق فیاض النوال
و رای یجتلی ظلم اللیالی
لقد ازرت علی البحر الخلال
یدا اربت علی فیض النوال
سلاماً کایا صدق المقال
باخلاص کسلسال الزلال
الی ملک الشمایل والخلال
وان القلب بالنیران صالی

بجلال لم یزل لایزال که تا غایت وقف اگر بواسطهٔ حط و ترحال بر نوال و حصول بشارت حالی در حضرت مجد و معالی مولانا اعظم ابرع اورع اعلم قاضی القضاة فی العالم مجلی عرایس الشرع بغایة العلماء و ما سقط العلم و مرتقاب به بالبحر الزاخر معدن عز لا لقلم تا بسیط کلام و لامان تمام الوقف و نعمان الزمان جاوی سنة الفضائل مع غواربها معنی مشارها و لاذهن و قعاد بها الملک حکام المسلمین واعدلهم اورع لابه المجتهدین و افضلهم محی موات السنة السنیة ممهد قواعد

قواعد الشریعة الشریفة رکن الملة والدین ناصر حزب الله الموحدین
قامع الغداة المتمردین الی امور المومنین لازال رکنا رکینا للدین
القویم وخلیفة لله ونبیه بارشاد المنهج المستقیم نایب معطرة
لا زال معتنیة الکمال بشط الورد والنسیم وبات مستهدة العیون عمده
الجفون الزجس بسقیم بارسال رسایل محبات وعبودیات
وعرض دواعی شوق ونزاع علی الاوراد زحمت عود و براداتت وظایف
ادعیه وفاتحه واثنیه قایم اقتصار کرد
علیس با جلال بکر معا بة   ولیس بقصیر وکل تا ذ با
اما بعد در مجلس مقدس عبودیت منح محض صدق وصفا وخدمت مسند
مزید اخلاص وولا
کوید با قطار الفوادی مزج   ورز بلا لا الآلای موج
سمت عرض می باید دایم محجوز اوقات را بجوز نشر مناقب جنت خاصه
مجز و معطر می گرداند ودر آناء اللیل واطراف النهار
بسمع بیدار ذمر مرغ طاعتی بزد   که رقعه نبرد و از دعات در عقاد
اللهم اسمع الک بجمیع مجب   از دل بقلم وزبان این بندگی را روز
تکمله حسنه تحج صغر ختم الله بالخیر والظفر از تبریز
نقعده والفواد بذوب شوقا   الی والی الجناب المستطاب
مشتمل بر سلامتی حال وحصول مراد وضمنی از استمرار بر جاده دولتخواهی
وشعار داعی باید انک بر قاعده معهود بنده ار نظر تربیت سعادت بخش دور
واز خاطر مبارک که آینه صورت نمای غیب است فراموش نمانند
چه ذخیره اول وعقبی از نتایج آن می داند تا با یا عیا و دولت دوام ایجاج
تحت علیا خدیو نا از بندگی حضرت مخدوم جهانیان آصف سلیمان مکان
صدر جهان اعظم صاحب دیوان عزت یا حق الحاج ؟ ابا العدل احضاره

منظر رعنایت ملحوظ واز تعاب عارفت محفوظ گشته معاودت افنا د
روفت انقضاء وقت وحال وجب
طوبی الزمان بها لفتت   ولو سمحت بعضی بها الزمان
حرده جمیع وحصت ملقمی که داشت ساخته شد وبزواید مراحب نمود برآمد که
ایمی بدم وکت تحق آرزو نگرد   لباس صبح مرادی زنگ بهاب
والحمد لله ... الاحیطه   نطاق نطق والاقتصار احیا
جمیع موالی عظام شد الله ظلالهم ورد هم سالمین مستقر عزتهم ومقر نعمتهم سالمین
غانمین در کنف عصمت وحمایت ایزدی رسیده اند وعمت مجد ولایت
حاصل وثمرات مجاهدات از خبره تا کل از ثمره تا کل رفیست الارادت
مخلصان آنجناب برواخته وار عنوان نواز روزگار در برده ساز نوای
نغمه فی العزة الغصاء والانشایح   ولیعا دی الدارین طغیان وخسران
در گوش دولتخواهان نواخته والله الحمد والمنة علی حصول المراد الی یوم التناد
حقیقت فهرست ابواب مقاصد دو جهانی ودیباجه صحایف امانی درین ملت
مفارقت بنده مگسست دال آن بوده که ملازمت بساط شریف مولانا اعظم اعلم
علماء عالم اکمل المتقدمین والمتاخرین قدوة العلماء المحققین فخر الملة والحق والدین
ابی غسان عز نصره نموده وبقدر قدرت واستبهال ازان بحار زخار فضل
وافضال اغتراف واز انوار فوایدش اقتباس میکرده گاه صدف گوش را
ازان کلمات غرا مالامال در تمیس بے دیده وگاه جن جان ازان ازهار
لطایف ورباحین غرایب ونتایج پر گل نسرین می یافته وشکر الطاف
وترحیب ووفور خاطر گرامی آنجناب خود محتاج بزدیش نیست چه این معنی
معلوم خاص وعام است وافسانه بیگانه وخویش
من شکر جون کنم که همه نعمت توام   نعمت چگونه شکر کند بر دهای خویش
وهمچنین از شرف بندگی مکمال عادت مولانا معظم قاضی القضاة فی العالم

حاوی قصب السبق فی حلبة الرهان عن جمیع نوع الانسان مجد الملة والدین
دام معظما باحظ اوفر ونصیب اجزل بوده نقش نفس اربحه فکاهت الحضرت
ثمره اقبال سے چیده دم بدم از مجاورت روحانیش روح را روحی ونفس را
رفوحی سے افزوده وارسلات الفاظ چون سلسال ولال صاحب وصانی
در خوی خجلت عرق می دیده وار زغاب معانی مبیس فضایل فضل نمره
وارغات بدیع رافضولے شمرد عین الکمال ازان کمال نفس وفور فضل
والفت طلعت وبجاحت خلق ورجاحت عقل ولطف مواسات وحسن
مصروف باد بوقت سروق آمدن بنده رایات نصرت روغت الخانی ...
فی الخافقین دوانتها بالنصر والتایید برعزم تفرج مصطافات لشکر بصوب
کاو بازی حافق شده بود وصاحب معظم عز الدنیا والدین عمید الملک
لازال عمادا للممالک وملجأ لدفع المهالک متوجه بندگی مخدوم جهانیان
عزت انصاره ما ازانجا برعزم دار الملک شیراز براه تبریز مراجعت فرمود
وموالی عظام مستعد که ازراه اردبیل در ضمان امان حق مصاحب حجر و حجاج
حضرت اند رسیده بمهمی حجاج   روانه شوند سبب آنکه مولانا اعظم
فخر الملة والدین رغبت راه تبریز نمی فرمودند   وذلک بمقتضی الرای السدید
چه فلک مینایی در راه چون سیدگان سے آمدند چندان بلور سوده ریخته بود که
سهل وجبل موازی یکدیگر می شود گره ایشر از اثر آن زمهریر خون نخ فسرده
مسام هوا از صولت سرات چون امور اهل هنر بسته می گشت اشاره ...
بزودی نعمت معمول که کعبه امال است برسند بدین نطق طایل معروف
کلام ومزلات اقلام خلعت عفو مسئول است مبذول باد وقواعد
شرع وملت ومعاقد دین ودولت بدان جاه عریض ابدا محکم ومعمور با ...

این رساله از انشاء مولی الاعظم جلال الملة والدین شاه
الخوافی در مناظره السیف والقلم   نکرد الله سعیه

طوطیان بستان اخبار وبلبلان گلستان آثار دست بندان لطایف وخرده
بنیان دقایق عبارت چنین آورده اند که وقتی از اوقات تیغ آبدار روشن
گوهر با قلم زبان آور سخن در میدان محاربت ومجادله صف مناظره بیاراستند
وهر یک خود را بدلایل رجحان ودقایق برهان بر یکدیگر فضیلت نهادند
تیغ گفت من عروس درآ ز زبان محکم آینه جهان نمای عروس ولتم
قلم گفت من نقش بند نگارخانه فضایل من جانی صورت اوراق تعالیم تیغ گفت
من جوهر نابم روح عدایم آفتاب مشرق نیام جلکم سرافراز حسام نام
قلم گفت اگر تو تن معنی لباس دولت پوشیده من صورت طاوس جان دارم
ازانکه بر قابی حسد سار قیرم غواص دریای ضمیرم زین تحکیم شهسوار اقبال
بر مواکب مراکب بیان عقلا خوش بیان تعبیه کرده است ورقش مسکینم
راشهسار دولت سرافراز تاج عنبرین از تیر وقاد برداخته برده دار
عروس عقل خوشه خرمن تقلم نقش بند نگارخانه ممالکم پاسبان قلعه ممالکم
مار شکن زبانم نافه گشای عنبرین دهانم آهوے ام که مرغ طی آنجوزادم خشم
حیات دوات شهد گشای ام که قلعه متین ضمیرے ادراک فهم من
نه ثبات است بازتو که خنجرامیش وسے مسکینی ظالم نه حاصلی
معقدی سے عاقبی روی زنگ نمایی دلبر جان ربایی تیزی دندانت
از برای خون ریختن است وسوزش الماس از جهت مرهم فراق
امیختن است چون قلم دبدبه این نامه تمام کرد تیغ کامران چون بادر
زبان تاب داد وگفت ای برقان زده زرد روی وای دو جشن موی
ای جون مغولان اطراف رخساره زرد گردانده سرگشته از لنے
زبان نگاه دارنده سیاه روی از ان سے که جون شام دوده نمایندہ قلم

نشنیده که جواب نااهلان خاموشی است و بی زبانی من سبب سخن فروشی
من آن صیادم که در فضای پاش دام حرف نهم من آن سلطانم که با جلال
من خیمهٔ اطلس اسای روح افزای کتابت بر سواد دفتر ملک بیفرازد
طوطی تو اگر صفیر بدم خوانند مرغان حشمه سار بزم خوانند
آن تیغ درست شکسته زبانم که نغمهٔ صریر من طوطی بستان دهان را از نوا می‌اورد
آن مطرب نغمه سرایم که هر صبح و شام در پردهٔ عراق
از چشمهٔ کلک گهربار مرا • چون نغمهٔ بلبلان صریر است مرا
تیغ گفت راست قولی و لیکن بخلاف با فتاد سر نقد قلب امتحان ابجکت
زبان من نزند در رشتهٔ بازار صرافان سرجهای نیانند و تا حاکم دیوان
بدست تصرف سرت از تن برنکند در بارگاه کامکاری جای قبول نیابی
سر افتادگی تو از دست بر باد دادن است و آب روی تو از زوی
بر خاک نهادن شاهد زرد غلاف جامهٔ لاست پوشیده امیر مفلس افسر اسود بر
سر نهاده اما من صوفی صوفی ام که شمع رای حق نور از پروانهٔ صفا می افروزد
من آن اتشم که در شعاع برق خشم من در عرصات معرکه جان اعادی می‌سوزد
با آب روی از آنم که چون خط رو بحر سکه دارم افتاب ازانم که در افق
مشرق رزم تابش دارم قلم زبان خواب را جواب داد که اکثر
ولیکن چون ماه در میغ و در ظلمت مداد شام نیام سر اندر کش باشی
ولیکن چون متعطشان دم از روی خونابهٔ جگر میاز آن دهان خشک کرده
اما من منشی دیوان لوح محفوظم کاتب ملک اقبال بهر رزم حضرت
بچوف بر الف قامت منت که نون والقلم و ما یسطرون چون قلم مصور
مسافت خود بپایان برد تیغ زبان دراز کرده و این نوع سخن آغاز نهاد که ای
قلم ندانسته که منم ان روشن ضمیرم که با شعاع افتاب صبح جان من
در شام ملک خیان حجاب آینه در هبت غبرا نظر آباد شده و

برعدم بازنهد من آن شاهبازم که تا در هوای سینه بجان بار صف رزم سرباز
نکنم زاغان سیاه روی عدو در گریز اگریز روی نهان نکنند
شهباز هوای رزم خوانند مرا • شهباز لوای عزم دانند مرا
من آن شکار جویم که هنوز از آشیان نیام پرواز نکرده باشم که مرغ دل خلق
کرده باشم با خود آن سر تیر بنفشه رنگم که هنوز سوسن زبانم در حجهٔ نیام
نهان بود که شادی از جان ربوده باشم
با آب تیغ تو تاریخ بدم بصفا • با نور تو از صبح چراغم علمدار
ای قلم نو تاب آب من نیاری قلم چون این سخن شنید گفت ای تیغ دو روی
های بدنام کو بکوی نمانسته که من آن شاخ شکرم که تا طوطی زبان من
نکات صریر در بستان تقریر اد انکند نوش لبان روزگار دهن شهد معانی
در دهان نتوانند نهاد من آن مفتاح مانندم که تا دندانهٔ کلام من بسوهان
تحریر آب ندهند عقده گشایان کارخانهٔ دانش قفل زنجیر استخراج اشکنند
مرغ دانه چین دانکاه ملکم من نقاش نگارخانهٔ بر نقش سعادتم من
مادح مدیح خوان خدام جناب امیر نظامم تیغ چون این سخن شنید گفت
ای قلم تو نیز من دولت تفاخر مکن که من نیز خادم کمربند بارگاه این سپهر نیم
جاکار گزار امر این آفتاب معرفتم ایزد سبحانه و تعالی تا تیغ و قلم
در عرصهٔ جهان جای دارد خدام کمربند تیغ دار قلم گزار در سایهٔ دولت
آفتاب کامکاری شهریاری متمتع و برخوردار گرداناد بمجد و آله
تمت المناظرة بعون الله و حسن توفیقه

تمت رسالهٔ عرایس الخواطر و نفایس النوادر من تألیف المولی الاعظم
رشید الملة والدین الوطواط جعله الله تعالی بمزید الرحمة والرضوان

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

پادشاهی قدرت • و جهانداری و نصرت • اولیا منصور • و اعدا مقهور • لازال
معمور اسحمت گرا • سعادات حاصل • و کرامات متواصل • آرایش عز •
و اسباب بی اندازه • اعلی الله شانه • و اظهر برهانه • در ریاض عیش و لذت
و در ظلال امن و راحت • مست نعیم و مغرور دولت • و فا او را تعین
و صفا او را تمکین • این صحیفه در نوشته • و از این لطیفه غافل گشته • اعلاء دراس
و اسباب آرامش • برکات عدل • و میامن ملک • مواطن خیر • و بواطن خطر
و یدندار ثواب عالم آخرت دیدند • و کشیدند از منصب کبری آنچه اعلی گشیدند
منشا رحمت سعادات • و مبدأ رحمت کرامات • حرم جلال • و قصر اقبال
انوار معدلت • و آثار مرحمت • حق دولت • و شکر نعمت • اولین روز دولت
و آخرین روز بخت • فتوح مترادف • و سعادات متضاعف • جنبات دولت
و عرصات مملکت •

نوع آخر در پیروزی و نصرت • و بهروزی و ظفر

جهان بکام و فلک غلام از اول عهد و ابتدا امر اعلی الله شانه
و ابد سلطانه انوار سعادت و آثار جلالت میامن اعلام منصور و محاسن
ایام مشهور اسباب تمکن آماده تر و ابواب امن گشاده تر خشم دشمن
رسیده است و بی مراد افتاده نشوات عشرت و رقدات غفلت
هشیار و بیدار در عواقب امور بهتر نگرند و نشست بمسند اتفاق
دولت که از اعلا زیارت طیف و سخانه حوالده اند باز نهند و از
حادثهٔ زمان و واقعهٔ اسمان امن نشیند متقبل امانات و متحمل
رسالات طبقات عالمیان و طوایف آدمیان ارباب جهالت
و اصحاب ضلالت معادات و مکاشفت و مناوات و مخالفت
انوار نبوت و مصابیح رسالت روشنان هدایت و تاریکی غوایت
هواجس خذلان و وساوس شیطان آمال کاذبه و اجال جاذبه

موارد بلا و مصادر فنا جزای اعمال و سزای افعال عناد و مضرت
و فساد و معرت در تدبیر نظام شعار حق و تقریر احکام شرایع دین
لایق کار و موافق روزگار رایات دولت عالی تر و اعداد نصرت متوالی تر
از دایرهٔ وفاق کریخته اند و پایهٔ شقاق آلکیخته طریق بندگی سپرده و آثار
اخلاص و مناهج اختصاص ورزند

نوع آخر در نیکی سیرت و پاکی سریرت

و عدل سیرت مستفیض تر جهان طایع و فلک تابع باد بنده زبان
اخلاص بثنا و دعای دولت قاهره ثبتها الله گشاده است و کمر اختصاص
بولا و هوای نصرت زاهره عظمها الله بسته توفیق قضای حقوق نعمت
و تیسیر ادای فرایض طاعت از ذروهٔ دارا داد انه اعظم مسئول
و اکرم مامول وصف استبشار و ذکر استظهار صدق عبودیت
و فرط مطاوعت الطاف عوارف و اصناف عواطف
دولت قاهره شید الله ارکانها و مهد بنیانها بلاد و موئل اهل عالم
و معاذ و معقل عرصت آدم دلها را سلوت و جانها را راحت رکاب
متضاعف تر و سعادات مترادف تر غایت امانی و نهایت مطامع

نوع آخر در ترادف سعادت و تضاعف سیادت

اخبار آن مذکور و آثار آن مشهور حسن اوصاف و کمال الطاف
معاهدان دوستی را مجدد تر و معاقدان یکانگی را موکد تر
می گرداند الولد الحر یقتدی بآبائه الغر ذکر آن در صحایف مردی
و مردمی موبد خواهد بود و اثر آن بر صفحات ایام و لیالی مخلد
حجاب ضمایر و نقاب سرایر نسیم درگاه مکرم و رایحهٔ بارگاه
معظم حسن عهد و صفاء ود مباوضات عزیز و مطالعات کریم
مجاری احوال و مصارف اعمال

نوع آخر در انتظام اسباب دولت و استقامت احوال مملکت بخت مساعد و فلک

وملک معاضد اهل عالم واعقاب آدم دو طرف میمون ودو سلف
همایون خاندان مکرم سلجوق ودودمان معظم افراسیاب تخت مملکت
وسریر سلطنت آفتاب شعاع واسمان را بارتفاع منصب پادشاهی
ورتبت جهانداری کاربت رونق بزرگی وتباهات برفقد معالی
هم ازروی مفاخر مکتسب وهم ازروی مآثر منتسب انوار جلال
وآثار اقبال نتیجه واستبشار وتمتع واستظهار غایت مرتبه بزرگیست
وموجب مرتبه شرف ز امن وسلامت ویمن وکرامت نکبات فتق
وصدمات محن صفاء نیت وخلوص طویت عادت معهود
وسنت مالوف فیض انعام وصوب اکرام نوع آخر
در مملکت مخلد ودولت موبد فرط موالات وصدق مصافات
انوار معالی وآثار مساعی ذات مکرم وشخص معظم واسطه
عقد خاندان مملکت ودر قلاده دودمان سلطنت بود شفاه الله
صوب مغفرته وکساه ثوب احسانه جاده مغلق ونازره محرق
مقام مشارکت وموقف مساهمت اعدا لایح ومراتع وانجح
اشاع کرم وارتفاع همم دنیا موضع رحلت ومنزل نقلت است
عرایه وبقا سرید در وقوع نوائب ونزول مصایب سرمایه کار
وپیرایه روزگار مقصود اخیار ومطلوب ابرار از مرفته
خلف است واز درگذشته عوض آثار مناصحت ونتایج مخالصت
نوع آخر در دوام سعادات ومزید کرامات
نسیم اخبار وتوهم آثار اسباب ان سعادت مجتمع تر ودعا هم
ان سعادت مرتفع تر سکون وراحت وسرور وسلوت
اجتناب خیر واکتساب اجر لطایف مراعات ودقایق مصافات
مساقط کلام ومواقع اقلام خاندان کرم ودودمان قدیم

صورت احوال وکیفیت اشکال استیلا ظلم واستعلا فتنه
استبداد فتن واستعداد محن سکت دعا وقتل ظلا محرب عدل بس
وتغلب اکابر دفع این ظلم وکفایت این هم بعنوان معالی وانواع معانی
الطاف حسنات واصناف کرامات نصرا لدوله وقهرا اعداه
مواقف مشهود ومقامات محمود رفع این اذیه ودفع این نازله
مضایق ظلمت ومواطن وحشت ملاذ ارباب دین ودعا من ملوک
وسلاطین اهل عصیان وزمره عدوان اند امور عالم انتظام نگیرد
واحوال عالمیان التیام نپذیرد کشف این ظلمت وسد این ثلمت
بندگان حضرت زاهره ومخلصان دولت قاهره تکفل مهم وتکفل معظم
غیاث وامداد وهدایت وارشاد طی اعراق وکرم اخلاف
قطع مراحل وطی منازل یمن نقیبت وحسن عقیدت ماده این فتن
منقطع گردد وشر این ظلم مندفع شود نضارت سابق وطراوت متقدم
وشرط اتحاد ورسم وداد نوع آخر در ارتفاع اعلام حشمت
واجتماع اقسام نعمت نظام امور وصلاح جمهور اجابت این ندا
وسمت این دعا اعداد کرم واعداد نعم انصار دولت واعوان مملکت
ادرار این مواجب واقتضاء آن لوازم حدوث مهمات ونزول ملمات
تاب احد ورکن اشد حصن امنع وعماد ارفع آثار جد وامارات جهد
جهاد اعظم وغزو اکبر مهاجرت دیار ومفارقت استقرار مسالک
مخوف ومهالک معروف وعدت حرا وشدت گرما مطلوب کلی
ومقصود اصلی آنست اسباب سعادات واعداد کرامات حصول
نجات ووصول درجات وفور حزم وصبات حصانت سیف
وحکمت ولوازم ثبات ومسکت مخرب بلاد ومعذب عباد
عقل ومروت ودین وفتوت کرم نجار وحسن آثار آثار اخلاص

وعلامات اختصاص نوع آخر در دولت عالی ونعمت متوالی
عقود مودت را انتظام وقواعد محبت را استحکام دهد سقی الله ثراه
وجعل الجنة مثواه نهال موالات پرورده وشجره مراعات ثمره رسانیده
مدت مودت اسلاف وایام محبت اخلاف مغیر معاهد صفا
ومکدر موارد وفا داعی ومرغب وباعث ومحرض صدمات لیالی
ونکبات ایام اضطراب گرفته وزلزل پذیرفته نهضات باطل
ونکبات فاسد ظلم نزید وذل من یزید یمن مجاورت وحسن مجاورت
از دایره موافقت گرفته ونایره مخالفت انگیخته تکلف نهضت
وتجشم حرکت فوجی از خدم وطایفه از حشم صدق اتحاد وصفای
وداد نوع آخر در تایید وبسطت وتمهید وغبطت تضاعف
حشمت وترادف نعمت افواج حشم وطوایف خدم
در علو مناقب وسمو مراتب ضمیر بتصدیق مودت مشغول ومشعوف
وبیان ذکر محمدت مقصور وموقوف وبا اختلاف دهور وایام
وشهور واعوام ابواب وداد میان جانبین گشاده تر است
واسباب اتحاد آماده تر مکارم آن حسنات ومکافات آن مکرمات
مضایق ضرر ومواقف خطر دفع آن ظلم وکفایت آن مهم
نظر عنایت ومدد رعایت نوع آخر در دوام اقبال
ونظام احوال توفیق خیرات وتیسیر حسنات حقوق مرعی
وسوابق مرضی حلایل انعام ودقایق اکرام از آن احباب
موارد موالات صافی تر واز این جانب اعداد مراعات وافی تر
مصالح اعمال ومناجح آمال محض شفقت وعین نصیحت محرکات
وتقریر مقدمات اعلی الله شانه واظهر برهانه قدر نعمت وشکر
موهبت جاده ترادف ومنهج رخزد اخلال عهد واخلال عقد

نوع آخر از کبار سپهسالاران جهان ومشاهیر لشکرکشان دوران
کمال مردانگی ووفور فرزانگی اقصی الغایات وابعد النهایات
صدر جریده وعنوان صحیفه سروران دهر وصفدران عصر
نظم احوال وضبط اعمال آثار محمود ومساعی مشکور نوایب وقت
ونوایب محن تعرض متهوران وتعلق مفسدان مهم مبارک وصلحی بزرگ
مذکوران حشم ومسطوران خدم امیر ووالی وامراء ونامی
مهمات اعمال ومعضلات اشغال کشف مشکلات ودفع معضلات
قوم مفسدان وقمع سرکشان مرضی الاثر محمود السیر نوع آخر
ادام الله بهجته وحرسه من الآفات مهجته مجلل او معمورتر وحرمت او
موفورتر صدق عنایت صدق عنایت ارباب او کاملتر ورعایت
احوال او را شاملتر وفصل خصومات وامضاء حکومات جد بلیغ
وسعی نجیح نوع آخر شمل شرع مجتمع واعلام اسلام مرتفع
اشرف الطاعات وافضل العبادات حامل وحامی امر افاضت
وکافل وکافی مهمات معالم علم شرع ومعارف اصل وفرع
منار ایالت ومتفق علیه حسن امانت وصدق دیانت مباهات
صلوات ومشاهد دعوات آثار محمود ومواقف مشهود وفور
زهد وکمال رشد عمارت عقل وحصافت عقل صحت دین
وقوت یقین وسایط ودایع وروابط وشوایع مرکز دولت
ومستقر مملکت که متمسک اخیار ومتعلق ابرار است مناهج سداد
ومسالک رشاد اعناق جباران در ربقه طاعت وارواح قهاران
در قبضه قدرت سکونت رسته ونایره کبری نظام کار دولت
وصلاح روزگار مملکت شرایط خضوع ودقایق خشوع سنت
وعزایم واداب ومراسم در مقام رافت ومعقف ملامت

صواعق عتاب وبوائق عقاب بهترین رادی وستوده ترین عادی
عکس واجرام وتوهر واجسام **نوع اخر** تا ایک در اضاف فضایل
والطاف شمایل دیانت ورشاد وصیانت وسداد فرید عهد بر عاکوشه
مامعروف است وهواخواه حضرت معروف مراسم زهد وتقوی
ومعالم درس وفتوی ازان شجره ثمره یافته وان بدر بر شانسته روائع
درر وبدایع غرر فیض انعام وصوب اکرام مصاب استحقاق
ومعارف استجاب **نوع اخر** فلان در شرف نسب وکمال حسب
یکانه است ودر حسن شمایل ووفور فضایل از افراد زمانه طبع وقاد وخاطر
نقاد روایع سحر وبدایع شعر بر دقایق وحقایق امور ودواهی ازمنه
ابنای روزکار واقف تر است وبموارد ومصادر معاملات عارف تر
رکن مشار الیه وقطب مدار علیه جهت قیام وبمن استمام حفظ اموال
وتفحص احوال مراقب جوانب ومراعاة اقارب واحباب مشغول
کردد تعظیم القدر مفخم الامر **نوع اخر** مکنون ضمایر ایشان بکر
ومضمون سرایر عدد حرکات وسکنات موهم واحوال واقوال مظلم
ارباب صناعات واصحاب زراعات مکادعدد ومصادعه
کد یمین وعرق جبین **نوع اخر** مقاسات اسفار ومقامات اخطار
تحصیل سعادت حال وزیادت مال در زاویه قناعت کمسترة القیا
ودار الملک ادامت خیرات واقامت طاعات اوراد دعوات
ووظایف صلوات ترجو من فضل الله ان یصلح اعماله ویجح اماله
انه خیر مرجو واکرم مدعو خاتمت مسعود وحاتمت محمود من اعتصم
بحبل الله نجا وفاز بما امل ورجا **نوع اخر** شکایت ایام فراق
وحکایت لواعج اشتیاق لطایف بلاغت ودقایق فصاحت
بدایع صنعت وروایع صنعت دولت وبخت ...

... بحروس وخسته مانوس منبع مکارم ومجمع اکارم غایت اماني
ونهایت مباني عهد میمون وایام همایون مراسم فصاحت تازه شده
ومعالم بلاغت زنده کشته قدرت در اطناب واعجاز وقدرت بر ایجاز
وانجاز **نوع اخر** دولت مهیا ونعمت مهنا اکر اشخاص روی
ظاهر از یکدیکر متباعدند وازاقامت شرط زیارت مهجور ومتباعد
ارباب نسب واصحاب حسب ازضربت مصایب مجروح وازصدمت
نوایب مطروح طیب شمایل ووفور فضایل بومناقب موشح
بوصف مناصب را مرتبه درجه عاطفت ملوک بر آمده ودر کنف رعایت
سلاطین بزرک شده جهت تربیت وصد نقوت مجاری احوال
وتصاریف امور **نوع اخر** سوء العهد وضعف الود سمت
اخلاص وصفت اختصاص تباین دار وتباعد مراد تغیر وتبدل امور
مرساعت منتظم تر است واحوال مستقیم تر **نوع آخر**
مباهد لذات وموارد راحات نوایب زمان ونوائب حدثان
مدتها متطاول وسد متکامل احلال عهد واجلال عقد
روضه مودت همچنان تازه است وامداد محبت اندازه موانع
لایح واعدار واضح سنت قدیم وعادت کریم جهت مطالع
ولطف مقاطع انواع فضایل واقسام علوم واصناف آداب
دست ایام چون او بحثه نخواهد داد ومادر ایام چون او فرزندی
نخواهد زاد صانها الله من عین الکمال وکساه مدارع العز والاقبال
نوع آخر فیض رحمت وکمال حکمت تعالی علم وصلاح ادم
ازآفات وعاهات محروس تر ومصون تر ودر حریم حمایت وحصن
وقایت خویش محفوظ تر ومحروس تر دقایق رحمت یزدانی وعرایس
حکمت ربانی سر حکمت مضمر ولطف ورحمت مدرج شعبه

شعبه از وجه جلالت وثمره از شجره رسالت ابتداد فوت استعداد
این خدمت از بهر تحصیل نشاط روی سعبیل این بساط آورده ترک
اوطان ومفارقت اخوان نظر سالفی واندیشه تکلفی شباب
جالب جمال است وشراب آلت ضلال مکارم را اف ومحارم را
محاف ترکیب این کلمه وترتیب این مقدمه کاس شراب نوشیده ولباس
شباب پوشیده نقاب حیرت وحجاب غیرت در دل شوق خدمت
ودر کردن طوق نعمت مشرع رایات ومنبع راحات اللهم استجب دعاء
ولا تخیب رجاء قصد قاصدان وتعرض حاسدان از مخدوم جز نیکی
واز مرسوم جز نعمت ووفور عقل وظهور فضل کاری ست این همه قصه تواند کرد
وما ای این همه غصه تواند خورد مقام مذمت وموقف مذلت
بدل منشرح وامل منفتح موارد لذات ومشارب راحات
نوع اخر در علو مناصب وسمو مناقب اعدا مقهور واولیا
مسرور عزت کله وجلت عظمته آفاق لیالی را با طواق معالی واقطار
آفاق را با زهار اخلاق او یارانست اعمال اهل عالم واشغال نسل آدم
غنا وکفایت وذکا وهدایت ملجاء ومفزع اکابر واکارم منشا ومنبع
مفاخر ومکارم آثار امن واضح تر وانوار یمن لایح تر احوال دولت
مهذب تر واعمال ملت مرتب تر در ضمان عنایت وامان رعایت
خویش حضرت میمون وساحت همایون خلایق کزیده وطرایق پسندیده
در ولا را او متطابق وبرثناء او متوافق حضرت جلال وروضه اقبال
الطاف شیم واصناف نعم مرضع الآمال مقصع الاوطار مدتی خدمت
متوسل است وبدان حضرت متوصل وحید جهان وفرید زمان عزارت
فضل وطهارت اصل ونور رشاد وظهور سداد دل منشرح وامل منفتح
منزل رحب ومنهل عذب قصیده غراء وجریده عذرا ابتدا

ابتدا مطلع وانتها مقطع عقد سحر وعقد در ارتفاع قدر واتساع صدر
ثبات فکر وصفات بحر یک نظرت از نظرات اکرام ویک خطرت
از خطرات انعام غایت مطالب ونهایت مآرب اوراد دعا واعداد
ثنا بیفزاید وخادم علی الخصوص ذاکر آن منت وعلی الخصوص نزل نعمت
خواهد بود بلسان لو وضعت علی شبیر لجلله او علی صخر لفلقه **نوع اخر**
حصول کرامت وشمول سلامت دوام سعادت ونظام سیادت
آثار مساعی واخبار معالی حرسه الله بسیده وفی ضمنه خادم دعا وناظم ثنا
بدیدن آن آثار وشنیدن آن اخبار اعتقاد واستبشار واعتضاد
واستظهار زحمت ثواب وصدمت نوایب صلاح احوال
ونجاح آمال از کنف آن حضرت دور است واز شنیدن آن خدمت مهجور
ذکر آن مناقب وشکر آن مواهب بر اقامت وظایف دعا وتلاوت
صحایف ثنا مواظبت نماید قواعد خدمتکاری ممهد تر است ومعاقد
طاعت داری موکد تر اضطراب مسالک وانقلاب ممالک استدا د
خطوب ومحن وامتداد حروب وفتن حسن اعتقاد ویمن اجتهاد
احوال شوریده انتظام کرفت واشغال پراکنده التیام پذیرفت
روضه رامش وبیضه آرامش خدمتها متواتر ومدحتها متقاطر
غیبت وحضور ومحنت وسرور وشدت ورخا وخشت ورجا
نوع آخر دوام اقبال ونظام احوال مکارم ذات ولوازم
صفات حضرت رفیع وسدت منیع مجمع فضلا ومرتع علما
صدر محروس وقصر مانوس مسکن زوار ومامن احرار اصحاب
لسان وارباب بیان حرارت فضل وطهارت اصل فصاحت نطق
وسماحت خلق عرایس فکر ونفایس بحر خصال کزیده وخلال پسندیده
باحصول مآرب ومطالب جسا کن شاکر این موهبت وناشر این کرمت

نوع آخر از خاندان نبوی و دودمان مصطفوی و ممالک علم و درایت حلم و استمداد قدر و اشتهار ذکر و طهارت نصاب و نجابت آداب آراسته و به الطاف شمایل و اصناف فضایل مقتدای زمان و پیشوای اقران شده قلاع محکم و بقاع معظم منزل عظمت و معقل حشمت نظام امور و قوام جمهور حجت دین و قوت یقین سرمایهٔ کار و پیرایهٔ روزگار ان اکرمکم عند الله اتقکم تلاوت قران و قرائت فرقان در حقایق تنزیل و دقایق تاویل اخبار مروی و آثار مرضی سید صلی الله علیه وسلم کلمات او موافق قران عظیم و مطابق فرقان کریم است قوله تعالی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی مضایق مشکلات و طوارق معضلات ظلمات ضلالات و ظلمات جهالت مشاورت صلحا و مذاکرت علما قطع حکومات و رفع خصومات قوی و ضعیف و دنی و شریف مطامح دیم و مراتع وجیم زهره اخبار و صحبت ابرار در رعایت اجوال ایامی و صیانت اموال سامی نکوتر معالم ان عارف تر و بر مراسم ان واقف تر جامع ذکر و مجاور فکر اعلا الغایات و اقصی النهایات مفخر و اطلال و ماخر و اعمال در عاجل از راسکاران و در آجل از رستگاران حاکم ان خط و عالم ان نقب محکمات و علمات بدو باز کردند و صلاح و نجاح از قضا اقضا او طلبند عوایق مجادلت و علایق مداخلت معظم البدر مفخم الامر قیام نماید و انتظام مراید طبع و رغبت و تتبع و طاعت حمشید الاثر شدید البید

نوع آخر مسند خلیفت و ارشاد طریقت اعمال خطیر و اشغال کبیر دعا و کفایت و غنا و هدایت اعتقاد و اعتماد کلی بر وفور صیانت و ظهور دیانت او تعویل نمود

وساحات قاع از وصمت انفصام محفوظ و مامون وساحات بارگاه وحیم عز و اقبال جبهه فرسای قاصره و اقیال بمراقبه ذی العظمه والجلال کمینه بنده دولتخواه صادق المحبه والاخلاص در مواقف صدق منتقدم عبودیت استثبات نموده خلود اسباب کامگاری و سطوع انوار جهانبانی و جهانداری بعرض دعایی که زاید خلوص وفاق از ابهور داصابت سابقه و نیامن گروسان ملار اعلا در معرض اجابت باید مستدعی میباشد و یمن و جود بسط و نظم عقود شکوه و شوکت از حضرت بضرع و استکانت طلب و به ایام ظهور چاکری و اظهار شعار خدمتکاری کمر متابعت و نطاق مطاوعت در تحکیم عقود دولتخواهی و توثیق عهود هواداری راسخ القدم میباشد و خالص الطویت در سادس عشر ذی الحجه ثم عصر چون داونده رامنوجب کرامت معدلت اساس که مرجع ارباب ملک و ملت و ملجاء اصحاب دین و دولت است میگرداند رقعه صحیفه اخلاص متعرض عرض اختصاص شده بعد انها و شرف اخلاص میرساند که درین روزها از افواه والسنه استماع استماع افتاد که منجوق رایات فتح آیات و اشعه انوار ظفر نگار بر صوب خطه مازندران افکنده و از مآثر صدمت حمله فوجی از لشکر جرار و تهدید سطوت طایفه از مردان کارزار آن مملکت بتایید عون و عنایت حضرت الهی جل شانه و عظم سلطانه مستخلص شده و در قبضهٔ تسخیر آمده و دمار از دیار اعداء مملکت برآورده و اکناف و اطراف آن بلاد بانوار طلایع مواکب کواکب عدد زیب و زینت یافته

وصدی مخایل برق خلف مطر و اول الغیث رش ثم ینسکب
زبان بانواع شکر و حمد الهی میگشود و امداد مسرت و بهجت زوایای ضمیر فتح نمود فجدا ثم جدا ثم جدا لمن بعطر اذا شکر المزایا
و طنین دبدبه کوس بشارت و نصرت باوج علیین رسانید و عذبات

نوع آخر حکم انصاف و رسم انتصاف کلمات فاسد و نقوضات زاید مواضع معمور تر تمهید جرعت و تشیید حشمت عامل کار گزار نده و کافل و تیمار دارنده بهمه اوقات از معاونت و در همه حالات از مراعات

تم کتاب عرایس الخواطر و نفایس النواهد
بتوفیق الملک القادر

هذا المکتوب ارسله السلطان زین العابدین بن شاه شجاع الی السلطان الاعظم مالک رقاب الامم قطب الدنیا والدین امیر تیمور گورکان انار الله برهانه لما استشفع آه فرید الغایه والرعایه والنهجه والحافظه

الحمد لله حمدا یستوجب مزیدا له والشکر لله شکرا یستحق جزیل کرمه خلد الله تعالی مآثر ملکه و سلطانه الی یوم الدین و افاض مراحم عدله و احسانه علی العالمین یا حی یا قیوم یا بدیع السموات والارض بر کل آیات کلام قدسی و معجزات آیة الکرسی که ما اوقاه عرش عظیم و بسایط فرش مستقیم از نفاذ امر قدرت بیچون که و لا یؤده حفظهما و هو العلی العظیم بوسایط مساعی ملائکه مقرب که و تری الملائکة حافین من حول العرش سمت عظمت و زیب استقامت داده قوام سریر معدلت و ضوابط اساس مکرمت بوجود باوجود حضرت فلک رفعت ملک صفت شهنشاه بزرگ کامگار اعتقاد سلاطین جهانبخش جهاندار اعدل سلاطین شرقین اکرم خواقین خافقین ناصر عباد الله شرقا و غربا حامی بلاد الله قربا و بعدا قهرمان گیتی ستان افریدون سلیمان آستان فرمان فرمای اقالیم جهان

ای خدیو ملک گیر و پادشاه ملک بخش داور دارا سریر و خسرو خسرو نشان
سایه یزدان و قطب مرکز دین انکه کرد کردگارش از سعادت کامیاب و کامران

تا انقراض ایام و انقضاء شهور و اعوام چون قصر قیصران سماوی ز انهدام مصون و محروس دارد و جبل متین دولت پایدارش ما قام ساعات

وعذبات رایات بشارت از فلک هفتمین گذرانید

اقبال مقبلی که زیزدان مؤیدست آثار آن بحجت و برهان مؤیدست

جهت تهنیت این بشارت جناب نقابت مآب امارت شعار مرتضی ممالک ممالک اسلام خالو اعلی الله شانه مجدا الله بن مظفر الملک تعیین کرده شد که احرام بسته متوجه پایهٔ سریر اعلی گردد تجاوز آن وقت را مصحوب و ارنده برفع این بندگی اقدام نمود و در این ایام استماع افتاد که بنده نوازی فرموده جمعی از فوج و ملازمان را تعیین فرموده اند که بنابر نوازش این کمینه متوجه شوند و عن قریب میرسند آثار ابتهاج و ارتیاح در زوایای ضمیر متجدد شد و تکرار بشارت کرده و این مژده با استماع آفاق ادلت رسانیده بالتفات خاطر انور مباهات نموده و منتظر قدوم باشند که بهر چه امر عالی صادر شده باشد بمقتضی اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم مقدم مراسم انقیاد و لوازم اتباع بر ذمت همت لازم و محتوم شناسد و علی کل حال اصلاح حال و مآل خود از نتایج حسن اشفاق و یمن اعطاف حضرت خدایگانی تصور میکند باقی چون بعرض حالات بعد از اطلاع بر مضمون احوال اوراق مصحوب جناب مشار الیه اعلی الله شانه مجدا اقدام خواهد نمود انجام از اطناب در جناب اولی و احری میشناسد و بدعای دولت روز افزون اختتام مینماید

تا ابد دولت تو ما ازلیست | بر سر شرط و عهد و پیمان باد
حافظ و ناصر جهان جو توی | حافظ و ناصر تو یزدان باد

فرمان خداوند تا بادخوان بندگان بر آب روان مینهد و خیمه حیوان چون چشمه سیف و سنان فرده میگرداند خون بد خواهان چون آب روان باد و اصناف ملوک اطراف در صف ممالک منتظم و احوال ممالک بر وفق مقصود

ومراد منشوع ملتمس

همیشه تا که بود در جهان بهار و تموز — همیشه تا که بود در زمان دی و بهمن

مطیع رای تو بادا سپهر گردنکش — مطاع امر تو بادا زمانهٔ توسن

چون حضرت والاجنت بالعظمة و الآلا از منبع اقبال و مشرب آمال مجمع
بختیاران و مرجع شهریاران و منشور آن مملکت که بطغرای درگه فضل الله
بوشیده من شاه موشح گردانیده اند بنا بر خاص و عام مملو و کوش قاف تا قاف
از صدای کوس آن دولت که از کنگرهٔ قصر بوی الملک من شاه می زنند مملو
بنده خدمتکار که نهال اخلاص او در غایت نشو و نمات و ضعفای منفعل او از کدورت
ریا مبرا داعیهٔ شوق خدمت طوق گردن دل شد و جاذبهٔ نیل امنیت و اسطه
قلادهٔ جان گشت خواست که عبودیت موروث بحذف مکتسب مشفوع گرداند
و سوابق هواخواهی بلواحق طاعت داری موکد کند گر خدمت در بیت و پای
نهفت در رکاب سرعت آورده و نزدیک شد که بجای خود نعمسا شرع حق طلب
و چون بدان سعادت که از ابتداء عهد تا بدین عهد خواهان بوده استسعاد
و دیده بجمال جهان آرای خداوند خلد ملکه که برتخت پادشاهی فر یزدانی دارد
و بر بساط کامرانی خاتم سلیمانی — عالمی دیگر و لشکری در یک تن
اکتحال پذیرفت و محرم خلوت سرای حرم ثنا شد و بشرف قربت او دست
مشرف گشت از فرط مهابت آن شکوه و ابهت و احتشام و هیبت آن دیدگه
مالاعین رأت و لااذن سمعت و لاخطر علی قلب بشر و آیات اذا رأیت ثم
رأیت نعیما و ملکا کبیرا تکرار کرد و زبان حال بدین مقال که

هر که را بخت تا ثیر خود آگاه کند — خدمت و بندگی حضرت جمشاه کند

گویا گردانید و بعلازمت خدمت بارگاه همایون اقتیاد و عشق را اندازه
ظاهر شد چنانکه مواطن مألوف و مساکن معهود را یکباره فراموش کرد
و از مجاهدات ایام عهد شباب و مشاهدات ملاقات دعدو رباب پیش دید

نیاورد و حدیث مسقط راس را سر بکان برد اما تقلب دولتها و تصاریف اطوار
بر زود بحکم حسد و نظر غیرت در صفوت مشرب نعمت نگریست و جهان حرون
و زمانهٔ وارون شطرنج حیل نرد دغا باختن گرفت و بنده را از آن حضرت
بهشت آیین و مجلس خلد برین دور افکند تا گل مراد از درخت رجا فرو ریخت
و بهار اختیار بخزان اضطرار بپیوست و صبح عیش بشام غربت مبدل شد
و حلاوت قربت بمرارت فرقت منقلب گشت لاجرم هرچگاه در عهود
گذشته و عشرتهای گذاشته سقیا لها که شرف مجالست حاصل بود و تاج
مفاخرت بجواهر حسن ملاطفت مرصع و فلک معاشرت بکواکب سعد معاشرت
مزین و بانوی لطف عفاونت بتمام ترین مباحث مصنف یاد آرد و نقش عیش
ایام سقط اللوی و نعیم اوقات سلمی از لوح خاطر مطالعه کند غمام غموم بر سر ا
کله بندد و ینابیع هموم از دیده منفجر گردد و بدین بیت سراییدن گیرد

افسوس که دل فزار تدبیر نکرد — وایام وصال را بزنجیر نکرد

بحکم این مقدمات روشن و معین باشد که فیض لایه بحار زخار ذراع و اتباع
بازیاف سعادت عذرت و مثول در حضرت با ابهت و انتظام در سلک
صف عبید و خدم که منتهای همت خردمندان و مبتغای نهمت خداوندان
بحقان باشد که بمعارف سلسلهٔ اقلام در حیاض بیاض توان بمود و جرعه آرزو نیاید
سبیل تأمل میمون که مطالع بذل عطا و منابع فضل و سخاوت در آن حد که
بجلوه گری اشارت و عبارت بنظارگیان منکامه پایان توان نمود مع هذا
سلک امل بمنع کرم و فضل پادشاهی فسحت داد که در خوان احسان ذواق بهار
و کشایی روی نماید و از خزینهٔ مزینه افضال غرر و درر آمال جمال چهره غلاونش
من فوح الله فی کل حال فهو الغافر علی جمع شمل الوصال این عبودیت اصدکر افکند
از جالی که امداد عیان من فضل کردگار و نتایج لطف کردگار جل ذکره بصوب اهوال
بنده متصل و متواصل است و بفر دولت روز افزون و همت همایون مواد پریشانی

و چراکه کی منقطع و منفصل و اوامر و اشارات خداوند دام ملکه امام و دستور
درین روز نامهٔ شریف مثال همایون که نفاذ بخشش با بقای عالم برابر باد
رسید و آنچ ملایم اجلال و تعظیم و مناسب اعزاز و تفخیم مورد آن بود بتقدیم
پیوست و آنرا از مواهب آفریدگار و غنایم روزگار عطیتی شگرف شناخت
و عنوان آثار و فهرست مفاخر ساخت امد و لطایف عواطف که از طی آن شرف
فایض میگشت بدعای صالح و ثنای فایح مقابل کرد و از آثار اقلام ابن مقله روزگار
دیده را نور و دل را سرور افزوده و از عثور بر آن عبارات غریب و استعارات
دقیقهٔ مثل اعشی حجابات عجبا بر خاطر گذشت و اگر اضطرار روزگار
سابق زمام اختیار نیستی واجب و لازم نیامدی زبان از خرس مراجعت ترجمان ضمیر
ساختن و کلک کوبار ابتبلیغ سلام و پیام سفیر ساختن امید قوی است که
عوایق و موانع زایل گردد و خلاصهٔ مطلوب و مقصود یعنی سعادت وصول حضرت
در دایرهٔ حصول آید و توقع آنکه تا که تیسیر اسباب این مراد سلیمان روزگار لطف
ارزانی میدارند و قلاید افتخار او را بجواهر تشریفات امثله ترصیع اولی تر
و بخدمات که اهلیت و استعداد آن دارد تعیین فرمایند تا در تمام آن

کمری بر میان جان بندد — باری تعالی اطراف بساط دولت و اکناف
ممالک مالک بعز تشریف ایاد و تمکین لطف — بالنبی و آله الامجاد

ایها النفس اجملی جزعا	ان الذی تحذرین قد وقعا	
شرح با اضطراب و ماه اربت	روز امل منتشد لب	
مرهمی مرحمی که بر دل من	زخم بازوی آسمان کارست	
غم اساسیم بجان سنوی	زحد ثمهای پاره پرارست	
گر زمن عقل رفت نیست عجب	با چنین غم نه جای هشیارست	

همچو افتاده ام در آتش و آب — گر نه منکام خویشتن داریست

آه که رایات عدالت منعکس شد آه که آیات مکرمت منطمس شد آه که
دریای کرم سراب شد آه که جهان معنی خراب شد آه که آفتاب شریعت در کسوف
افتاد آه که ماه سعادت در محاق شد آه که روز بازار اهل هنر کساد
پذیرفت آه که متاع ارباب فضل کساد گرفت آه که سقف خانهٔ اسلام منهدم
شد آه که جد شجر اسلام منثلم گشت آه که خانهٔ فصاحت را در شکستند
آه که خانهٔ حاجت را در بستند آه که سرای بایت بی کدخدا ماند آسمان
درین مصیبت جامه در خم نیل زد و مه را ازین فجیعت رعشه و لرزه بر دست اندام
افتاد شب درین حادثه موی برید صبح را ازین واقعه گونه بگردید دیو فتنه می نازد
که سلطان عهد از تخت فرو آمد دجال حادثه می تازد که مهدی آخر الزمان
کوس رحیل فرو کوفت سوق فسوق رواج میکرد که فاروق عدل قدم از دنیا
بنهاد و غبار از خاک سر بر می کند که مجاهد دین شمشیر جهان ستانی در نیام کرد
اهل فضل جرعهٔ نشاط ازین بساط بچشیدند که نشده عمر بشکستند

روی اجل سیاه که از قصر کاینات — سقف کرم شکست و ستون سخا فکند
دستش بریده باد که شاخ شرف برید — همخشن کنده باد که بیخ هنر بکند

دریغا ملک احرار دریغا ملجأ احباب دریغا ملاذ علما دریغا ملجای فضلا دریغا
منهل عذب تشنگان دریغا فریادرس بیچارگان دریغا تاج سلاطین فرا دو خود دریغا
از خوبار دیده سیراب کنید که جای آن هست سر ما را بزیارت زانو فرستید که
روز آن آمد از شب دیدها بجای ریشی می خواهم تا به خوی طرب و از شاخ جاد
و سینها بوام می گیرم تا همه بر سر زنم و جامه درم دیده بر خون و دل بسبیل
کردم که بی لفظ گهربار و محاورهٔ جان افزای او شمع مجلس تار آید و از قوت سامعه چه افزاید

بعد از تو کشش بکام دشمن — شرم بادا که زنده ام من

حق تعالی آن روح مقدس و جان مطهر را بر بساط انس شاد و بر خوان

و همیشه مشعوف و ملحوظ شرف ملاقات عزیز که ذریعهٔ توسل بطواف روحانی
و ترقی بدرجات لامکانی تواند بود بوده و می باشد امروز بواسطهٔ [illegible]
و غفلت پای آسایش در دامن انفعال در کشیده بود و دست حفاظ از کار
و بار مظلومان در آستین فراغت کشیده و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون از دولت ملاقات محروم ماند می خواست که در این باب اطنابی
نماید و عذری خواهد که زمان اوقات نا سامان و محذورات تقصیرات
نه بابان دستگیر شد بدین چند شکسته بسته قناعت رفت انشاء الله
فردا باستماع جواهر الفاظ مشرف تواند گشت نجات اقلام خضر خاصیت که
از سرچشمهٔ ولایت و منبع هدایت بجوای کرامت جاری شده بود بدین مرید معتقد
که تخم ارادت و اخلاص در کشت زار باطل او ریع کشتی حبهٔ انبتت سبع سنابل
فی کل سنبلة مائة حبة دارد رسید و بدست احترام ارتفاع آن نمود و درخرمن وجود
ذخیرهٔ مرکان نزدیک خوش گاه تو قوت ثانی و حرمت که قوت جانی و قوت جان
از آن می تواند بود چون رزق مسکینان است سوالی باضعاف [illegible]
دعوات صالحات و نجات زاکیات در اندرون [illegible] علی تعاقب اللیالی
و الایام ارسال و اهدای کرده اند و می تقبّل بزرگوار از خوف زمان و حدوث حدثان
مسعود و مستظهر اوقات عزیز مستغرق عبادات باد زیادت اطناب
لایق نمی خواند والسلام لاهل السلم

کسی که پای وی از دست غیر در بند است کنایه از در او خواهد ار خود مند است
سلام و تحیتی که نسیم آن چون صبا دهان بستهٔ غنچه بگشاید و دعا و خدمتی که چون مژدهٔ
وصال دوستان زنگ از آینهٔ خاطر بزداید بدست صبا که سلسله جنبان سوادی است
تبلیغ کرده باخلاص و احترام و تضرع و نیاز تمام در بندگی آن گفت که بمفتاح دعا گشاده است

قدس جهان دار او و جامعهٔ امتیاز را وارث اعمار کناد و این مصیبت را آخر
همه مصائب گرداناد والله علی من صبر جمیلا

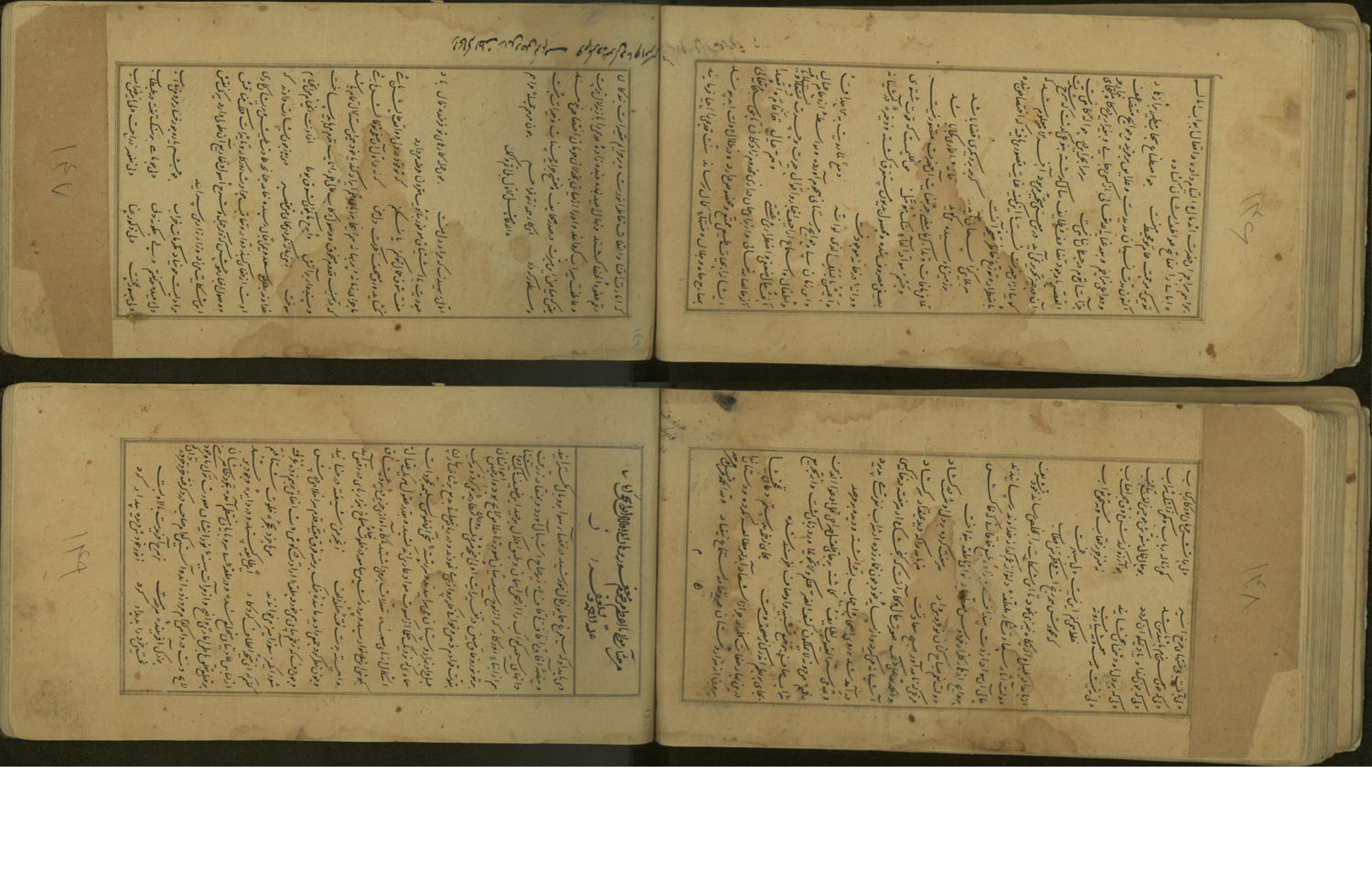
یاد تو گفتم با دل و تن ماند کوه محنت تو با دمی ماند
فی الجمله زیاد تو باشم غافل تا یک دم و یک ذره زمین ماند
خادم مجلس خدمت و دعا که نتیجهٔ اخلاص و رضات بجناب رفیع قدوهٔ اکابر
العصر افضل و مخدوما و رآه النهر افضل العجم والترک شمس الدین لا زال
شمسا مأمون الکسوف محروسا عن النوائب والحروف می رساند سطری چند
ارزانی فرموده بود چون عذار شاهدان همه ملاحت و چون اخلاق کریمان
همه لطافت و چون سحر عاشقان رنگین و چون زلف معشوقان شیرین
رسانیدند بر دیده نهادمش که چنانی بود و تأمل رفت تا جواب
آن چون نویسد که لائق باشد [illegible] و بهانه هیچ
نتوانست یافت و نیز خرافات شیطان بجایات قرآن نتوان ساخت
و ژاژ ژاژخایان نظیر کلام جانان نتوان کرد و ما بستوی الوان [illegible]
فرات و هذا ملح اجاج خوبان سخت حدیث خود کی گوینده
در نوبت گل چون سخن می رانند اما بحکم آنکه ترک جواب داعیهٔ ارتیاب
و تغافل از مجاوبهٔ کلام جاذبهٔ ملام دانی الجواب الکتاب حقا کرد السلام
دلیری کرده آمد و این جرأت نموده شد اهل فسحت که در خدمت
رتبت سفر گنجیده لا زالت ساحاته معمورة بالسرور منجوزة بالحبور
وی وضوح پیشتی و اظهار تحقیق کلمه فرمود که از کمال عقل وی نامتوقع بود
یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا بر عاقل لازم است که چون
کلمهٔ از اغیار بشنود طریق استکشاف سپرد و از نبادی مقاطع حوادث

بگشاید بانداز دل که بتان سلسله بگشایند گره از کار فرو بستهٔ ما بگشایند
بنیاد دل عشاق که در بند غم اند بس در بسته بمفتاح دعا بگشایند
شرح و بسط ملاقات و عنایات که دست داده و پای تدبیر در حل عقدهٔ آن بگیر آمده
در حیز تقریر و تحریر نمی آید
چو غنچه در دل خونین من گره افکند از آن زمان که زمانه بکسر بابی تو بست
از استیلای اندوه حرمان دست بر دست می مالم و از ازدحام هموم نابابان
دست از پای نشناسم
بهر پای سر تو م دستی که بودی در کمر صبح و شام از کمر دیگر تو بر سر می زنم
آری وصول کعبهٔ مراد بپای ارادت دست نمی دهد و جمال وصال بی جهد حاصل
از پس پردهٔ اقبال روی نماید بلعجب حالی که می بینم و می سوزیم ما
با همه مبتلا و آن شرف دیگر را کار در بند وقت و عاقبت خیر و مفتح
الابواب ناظر نمی دانستم باشد که آن در وا شود
در باب تو که غیر تعجیل فتد مرحلهٔ در اندیشهٔ تدبیر فتد
باید که بعذر از در استغفا در پای تو آید و خون زنجیر فتد
انگار دو لعنت کفر ناگوار رسد بدستها و لرزش حل و عقد چیزی نیست
دست نیاز برداشته و پای عزیمت راسخ داشته سلسلهٔ قوافل دعا بجناب
کشیده و منتظر بشارات اثر مجابت می کوشم بوکه یکبار دگر به تو به بیت

من که کوم که آن تو دلایق بجز اوصاف عزیزی که کامگیر منتظم اعتصام سلک
حوزه عتبهٔ علیا و سدهٔ سما مسند ارکان دین و دولت و مقصد
اعیان ملک و ملت بار چو دعای تو بر زبان آمد صوت آمین ز آسمان آمد
از آن حین که خدم رمیس یاد دین نیم عرصه می دارد که پیوسته جراحت بحرمان جانی را

و نوادر استکشاف و استخبار کند و ادب عمل از سلیمان صلوات الله
علیه باموزد قال الله تعالی حکایة عنه سننظر أصدقت أم کنت من
الکاذبین و پیغمبر صلوات الله علیه فرموده که التأنی من الرحمن والعجلة من الشیطان
و اگر چه این مثل مشهور است که جنابت غریبان چیست و شبابت ایشان
مشهور باشد خداوند بکمال پروازی دادی و در خورد و بحدای واقعه نظری شافی
کردی تا بار آورت ساحت ایشان مشاهده افادی و بشارت او
عرض ایشان عرضهٔ ملامت نشدی و جوار اقبال مستیاد دولت
با بر دست بر وقت کرم واجب بود که ان قضیه غم دوستان خوردن
و در مضیق حال محنتی فریاد رسیدن دارو سبب درد شد آنجا چه امید است
زایل شدن عارضه و صحت بیمار معاذ الله که در این جهان فانی دوستان را
از یکدیگر غباری باشد چون تقلب احوال و تلون احوال معلوم است جدا کنند
که شکوه و شکایتی در میان آید جز باحق و کلام کا گفتم شکرانه آن را که بایره در در
منطقی شده و محبتان فتنه را تیغ کشیده در نیام باید حفاظ الله که نهال
مصادقتی که بزلال صفا پرورش یافته باشد بکمر صبوب صرصر سعایتی از پای افتد
بلبل برای گل بنزدیک دستیج خاد غواص بجر در بنر شد دستیج موج
اقسام معالی چون انواع معانی طبع فیاض خداوند را مطیع و منقاد باد
و جوامع مکارم چون بدایع علوم خاطر وقاد را موافق و همعنان باد و باری سبحانه
و تعالی حافظ و معین والسلام علی من اتبع الهدی

دعوات مریدانه مصفی از شوائب نفسانی و مکلف جسمانی متوجه جناب
سالک مسالک صمدانی و منبع زلال حقانی می گرداند علم الله که اشتیاق
و نیازمندی متقبل آمال سبحانه زیادت از طور و طریقهٔ انشاء نیست



هران نقش که کلک قدرت نگاشت	زخم خود هیچ پنهان نداشت
هران گنج پوشیده کامد پدید	بدست خرد باز دادش کلید

درحل این عقده زبان برگشود و گفت این تاجداران ملک معنی زخم خوردگان دار دنیا مسند نشینان صدر صفه خاک حافیان چه دوش بر دنیاکی بر تمثال از زنگ دو عالم کلاه و در نظر اعتبارشان چه گدا و چه شاه

ایشان که مجردان راه اند	در مسند کون پادشاه اند
در رزم یلان تنه نبردند	در بزم سران شه کلاه اند
مستان شبانه اند لیکن	صاحب خبران صبحگاه اند

پرچم علم سروریشان بر منجوق آسمانها زنهاده و کوی گردون گردان در خم چوگان ابروی در زیر گلیم مغلسی طبل بلند ناموسی می زنند و در دار الضرب اخلاص سکه فردی بنام خود می زنند و برزبان مفاخرت مباهات می رانند

خطبه بنام ما نزد بر سر منبر فلک	زانکه بملک نیستی نوبت بیخودی زدیم

از سر شعور صفت تجرد دانکه از مقامات بلند و مراتب ارجمند شعار خود ساخته و در جریده تجرد فرد گردیده حاکمان فردوس اعلی و مقیمان جنة الماوی اند اغواط یافته تجرقه از وعودی بسود میشود خوبسند آمده کسوت والا نهاد زنگاری نزده و آسمانرا پلاس چپاب می کنند و بیچ خارا لعل کوهسار درا سنگی نمی نهند و بعلاوه لاله و شقه شقایق ابلهنه پاره نمی شمرند و بر یک بزبان حال در کسوت دلال می خوانند و می گویند

چون من بکلیم سر فرو آوردم	گردن ننهم بر فلک اطلسرا

مانده تیغ اگرچه صورتا برهنه اند بگوهر معنی آراسته و مشهور عالم و برسر آمده جهان گشته و بی تکلف آستین فقر اگر در پوشیده اند و ساعد کوتاه دستی را ابلوی تجرید مجلی ساخته و محصول او ماله حرج زونکار بر کفت انار قشان برباد بی نیازی رفته و غربانی بملک بخشند کوه کم خانه اند و بی تکلف گرد از بهر تجرد سرایر انفرادی ازبهر تربیت

وقالب وجود منسلخ شوند غایت جلادت توانند بود

چرخ از بهر فرو نامدن	خواستم از پوست برون آمدن

و اگر از برای طلب قربت و نیل رفعت فلک آسا سر و پا گرد آفاق گردند نهایت سعادت تصور توان کرد

خبر داری که سیاحان افلاک	چرا گردند گرد کعبه خاک
درین محرابگه معبودشان چیست	وزین آمد شد مقصودشان چیست
همه هستند سرگردان چو پرکار	پدید آرنده خود را طلبکار

کعبه وجود انسانی که بفیض فضل ربانی بتشریف ولقد کرمنا بنی آدم مشرف شده اگر از ماورای آنچه در شریعت بسته آن مامورند عاری مانند اقدام بر تجرد یا اشباع ازدواجی لازم نیاید

کعبه را جامه کردن از سوادست	پای پیش جمال کعبه برهنه است

و از تجلیل فرزگر بجلو طبقه صورت قصه بیکس خوان مینافام چرخ دماط لاجوردی فلک وارد بلغه که از و معده شود سپاکی سد جوع می کنند و قرص خور را بجوی نمی خرند و خرمن ماه را بکاهی برنمی گیرند و سنبله خرداد آسمان در میزان همت عالیشان وزنی نیاورد و سبزه طارم فیروزه رنگ نزد حوصله ایشان قرخضرا آید دمی نماید و دل از نضرة الحیوة دنیا که مرادش ناکامی در پای دست برداشته و ظهوراو اکه لوزینه ابت خرده الماس در میان نا خوش گواد است مضمون اذا اکلن نقلة و کثیره و عاغزاة فوق حبق مرشش

تمتی امیرالمومنین مکانها	بتلک القلایا و الفراش المنقش

بروق فقر نگاشته در نوای بینوایی بدین ابیات مترنم اند که

گرچه ز جهان خبر نداریم	هم سر بجهان فرو نیاریم
زانجا که حساب همت ماست	عالم همه حبه شماریم

و لکام زجر بر کام نفس شوخ حشم فرعون وش کرده اند و بصرامت موسوی

دک کردن اوراکه سینه بره منی افراشته و سرکشی پیشه خود ساخته نرم کرده در قطع علایق ید بیضا می نماید

زخشکی بدریا کشیدند بار	زپیوند گشتند پرهیز کار
بهر دامکی خون خود ریختند	بریدند و با زن نیامیختند

و تحمل اعباء مجاهدات که مفروش مشاهدات کرده بکامی که روی آسمان پشت سنجاب بر دوش کشیده و پشت زمین شکم قاقم پوشیده از جیب سحاب مشکی تا ناب تودهای کافور بر چمن گیتی ریخته و ازین مهر فلک خون لعل در عروق کوه منجمد شده انجری کمان چرخ ناوک زمهریر گشاده و از سهم لشکر سرما و دم سردی هوا آتش بسست و پا فرو مرده در اطفاء نایره شهوات نفسانی و تقدیم مراسم ریاضات جسمانی نعره آبشار زنند که شگفت نمای ساکنان لطاف الکون شده و در آب چشمها جهت طهارت نفس شوخ نهنگ وار غوطه می خورند که حیرت فزای پاکبازان عالم قدس آمده از الهام سروش بگوش شان رسیده که

دنیا همه سر بسر سرابست	بگذار سراب و رو بجا کن

و در طلب زلال وصال شربتهای مر المذاق نوشیده

دمادم شراب الم درکشند	وگر تلخ بینند دم درکشند

و صبر از افتاد تشنگی لذات از جهانه که ثمره آن حصول غنیمت باده نعیم جاودانی بوده از سر ذوق می گویند

جان شربت مرگ از تیغ شرشت	بخور شربتا که بیرنج نوشت

و در مخالفت هوا طبیعت از سرپای در آهن فولاد دفتر بر کیوان قدم سوار گشته حلاحل زبان بر خوانهای زنگ روی عبادت ابدی جلو ریگ نفسگی التنی بر جنیبک آورده و در عروه ذات اشتعل که جهاد اکبر از آن عبارتیست بعذر طوف کوششها می کنند و باجرا زخصلت فتوت که کهف آدمی

وبذل نذی بدان اشارتی می گرایند و کمر خدمت اهل ترک و تجرید و سالکان راه توحید بر میان جان بسته و الحق

هر که زنام هنری می کشد	بر در خدمت کمری می کشد
شمع که او خواجگی نور یافت	از کمر خدمت زنبور یافت

و در جهار سوی بازار ملامت درآهد سلامت فروخته و سبکباری که واسطه رستگاریست اختیار کرده

ملامت کشانند مستان یاد	سبکتر برد اشتر مست بار

قرابه نام و ننگ بر سنگ زده و فراغی از سر و ریش خود و خلوط حاصل کرده

نه غصه نام نی غم ننگ	با خلق خدا نه صلح و نی جنگ

و هیأت طلسمی ظاهر را خراب گردانیده مثال گنج روان در خرابه پنهان اند و سلسله ارادتشان بر حلقه اصحاب طریقت قطب سپهر حقیقت جرس بند قافله رهشناسان منازل پیشوای فرقه عجبت من اقوام یقادون الی الجنة بالسلاسل دبوقه کمند جذبه من جذبات الحق پیش قدم زمره ان لهم قدم صدق المستغنی عن الوصف و التعریف و کبر عمر و عن الطوف والتشنیف اگر کوه فلک را جوشش بشکند سینه صدرا انفس بشکند شیخ قطب الدین حیدر زاوه که زاویه مجردان سیاه وی از زاویه اغلاس مبارک تر معطرت و آنگینه سپهر مینایی از نخود مجمره اندرون شن

زانرو که نمد آینه روشن دارد	از پرتو قرطاس منقود و در شهر نمدشو دیگی

امداد رضا بزخم خوردن	زنجیر بپا و غل بگردن

و در عالم تجرید مقام فنا	زد دشت دیر من را گیر مراه چه میکند کفن را

ای گرد دو جهان برون نهد تخت	در پرمنی کجا کشد رخت

نسبی شده و خرقه تجردشان بدان عاشق واصل و عارف کامل که آستین استغنا بر دنیا نه و فا افشانده و از تیغ ده خاک را پاک کردی بر دامن همتش ننشسته

کیخسرو ی کلاه بی تخت دل خوش کن صد هزار بی رخت

منتهی گشته و من تشبث باذیال المقبلین اقبل مراده و اجل مراده

و چون در این اوصاف دلپذیر هر فرد روشن ضمیر در صدف گوش دل نهاد

در انگشت شوق حلقهٔ ارادت آن جماعت در جنبش آورد و با ایشان در معرفت

بگشود و الضرباب و الحدیث شجون حکایت در میان آمد و گفت هر فرقه را

مقتدایی و هر زمره را پیشوایی ضرورت تا در مداخل و مخارج امور صادرات

اقوال و افعال او را دستور سازند و در مصادر و موارد قضایا معاش و معاد

اوضاع او پیش نهاد خاطر محل اعتماد دانند شما بپستهٔ زنجیر ارادت کدام

سر حلقه آیید و دست در کمر صحبت کدام پیش قدم زده متفق الکلمه از سر نشاط و مباهات

گفتند ما در سلک مفردان روزگار و حلقه کعبشان خلاصهٔ چرخ دوار سردار سوره داران

آفاق حاجی قطب الدین عاق انتظام یافته ایم سراپای وجود سوخته آتش پیرای

شعلهٔ آتش زنهٔ عشق آمده و از سوز پروانه وار خود را بر شمع فنا زده

چو پروانه آتش بخود در زنند نه چون کرم پیله بخود در تنند

و متکلمهٔ حیدریان این بار بوجود آن گوشه نشین گوش نخفته گرم گشته و شمع قادح

در طریقهٔ او مجال قدح نمانده باده صفای خاکی دل آتشین اجرام جرم وصال بسته

و دامن محبت را بتکیه اجابت زده از راه صفای عقیدت بروهٔ مروت فرود آمده

و صاحب وقوف عرفات معروف شده و در حلقهٔ محلقین و سر منخرط گشته

و سر عمره در اداء مناسک بالکاری بر انداز یک سر مو تقصیر نمیکند و اصحابنا

چو گرد قطب تعالی مدار مغفور نگ پرامن آن مرکز دایره فتوت طواف میکنند

و از اسرار آن با در هٔ وقف طوطی ذایقه را شکر ذوق و شوق در کام آرزو می نهند

و در مجلس حضور بخشش تره شورش نه از آن می که بود در خم و خمخانه و کاس

ساغر و دستکانه تجرع می نمایند و خشن و جود را از اکسیر صحبت آنکان معرفت

ارکانه می گردانند و از دوار خانه لطف نفس زخمی که از دست چرخ جوالهٔ بی مثال ان

مرثیه مولانا صاحب اعظم خواجه بهاء الدین ... طاب الله ثراه

الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات و الصلوة و السلام علی اشرف الموجودات

محمد المصطفی خیر الکائنات و علی آله و صحبه و عترته من الطیبین الطیبات

و الطاهرین الطاهرات بامدادی که بامداد الطاف نامتناهی آلهی جلت آلائه

و انتظام امور دینی بموجب مقاصد و مرام در تکیهٔ پر نور سر حلقهٔ کلکاری حیدر مجید

پیش قدم ره روان طریق ترک و تجرید طلیعهٔ لشکر مجردان روزگار مقدمهٔ الجیش

مفردان روزگار دستور معاملهٔ مملکت پیر و مریدی نمونهٔ انسانی کرسی المزید

قدوهٔ ارباب سخا و فتوت زبدهٔ اصحاب عطا و مروت شهباز آشیان

بروج فلک حیدری شهسوار میدان تهی دستی و قلندری

جو کیسری در میان همراز طاف خورشید سپهر معالی حاجی قطب الدین عاق

ادام الله تعالی میامن تجرده که گر سینه صافی بسنگ خاره بازنهد جندان شرار

آتش عشق خیزد که چراغ همه دلهای مرده افروخته شود عصای اقامت افتاده بود هم

که عارفی از زمرهٔ اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون

اقبال صفت در آمد از در و سلام خلیل الله بروی مبارک من آورد و در اثنای

سخن سوال فرمود که تو کیستی و از اهل چه چیستی بلبل نا بکار طبع در صفات

از شاخسار عبارت شاخوان گشت و گفت خوش آمدی علیک السلام ای کرام

بمقدمک المیمون قد قدم المجد و عاودنا بالاقبال الطالع المسعود

جواب آنچه فرمودی سامع گوش را بشنو و لحظهٔ خاموش باش لله الحمد و المنة که تا قدم

صدق در راه سلوک نهاده ام دست تمنا در دامن صاحب دولتان که بمقتضی

صفت الذین یؤمنون بالغیب و یقیمون الصلوة و مما رزقناهم ینفقون

ذوه بر جادهٔ متابعت ایشان می پویم و در اقامت مراسم دین داری علی کل حال

رضای ایشان می جویم هر چند که در قاف قدم جلوه می کنم و از هر طرف گرد عرصهٔ

عبادت بر می آیم و در محیط معرفت غوطه می خورم استغفر الله سبحانک

ما عبدناک حق عبادتک سبحانک ما عرفناک حق معرفتک هر از دمی محبت محمدی

علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها بر می آورم در آن سرزمین ... نشین

ان الدین عند الله الاسلام سایه الا الاسلام ان تشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا

رسول الله و تقیم الصلوة و تؤتی الزکوة و تصوم رمضان و تحج البیت ان استطعت الیه

سبیلا و الایمان ان تؤمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله و الیوم الآخر و تؤمن بالقدر

خیره و شره بر سر آن مسکین کسترده بدین سبب تن را از لباس رعونت و ریا

عریان می دارم کلاه تخت تو جو سایه بجهان انداخت جهان کلاه تفاخر بر آسمان انداخت

[illegible]

علیهم اجمعین بخرهٔ موالات یافته جان بر هم نهاده ام که سر موی از مودت و قصان ندارد

بعد از آن تاج تارک ساخته خرقهٔ فقر و فاقه را بهزار میخ مصادقت بر هم دوخت

از آن شعار بدین تجرد کرده ام که تا دیو دنیا آنرا در نیابد و ما سوی الله بدید آید

از اطلاق امر فانظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها متجاوز نیستم و بر دوام

خرد و نشه در نظر دارم تشوره ضمیر با آتش شوق آل عبا بنوعی تافته ام که از تف

تیزی آن در هزار فرسنگی زاویهٔ که مقام این سوخته باشد خروج خوارج ممکن نگردد

از این جهتم حیدری میخوانند و نیک و بد را بتعریف الحسن ما حسنه الشرع و القبیح

ما قبحه الشرع می شناسم هیچ نفس نزنم که از طلب آنها نه معرفت خود را تشریف

التائب من الذنب کمن لا ذنب له مزین و محلی نساختم و این جنس سرمایه رهنمونی

بردر دلها الله دوست می کویم و پرستش می کردانم و دریوزه می نمایم و خستهٔ هجوم

هیچ دانی دولتها از کجاست از در دلها گدایی کرده ایم

آنچه از تراش و اتراشید کان حاصل شود بلنکر رسانیده تحفه جان سازیم

و از خزانهٔ مرحمت آن با نجستهٔ ملک شعار شاهان زنبیل طمع خالی بر می گردد که

آمده دوام کنند و از برکت کنج نشاینکان قانع عشق و مست مخروشه

فلک را بهوی بر ابر می دارند و در کنف رعایتش روزگاری بفراغت گذرانند

و مهر گیاه محبت را در چمن برابستان دل می کارند و گرد آزاری از راه

گذارش بر دامن خاطری ننشسته و زمزمه تکبیر و تهلیل و غلغلهٔ ابت سبحانک

آن پر تکیهٔ جوانمردی در گنبد فیروزهٔ خضری و طاق مقوس نیلوفری افتاده

هیهوب زنیم آسمانرا کلبانگ زنیم اختر انرا

بنابر استماع این معانی سلسلهٔ رغبت بیاد آن عزیز در حرکت آمده و استدعای

حضور او بموجب چون تعلق بملاقات افتاد دیده بر شنیده راجح و عیان بر سماع

غالب آمد فلما القینا صغر الخبر الخبر و سطری از حکایت رسول علیه السلم

با زید الخیل طایی رضی الله عنه در خاطر گذشت و از فواید صحبتش گوش گردن

نفس ناطقه بدرهای ثمین و طوقهای زرین محلی گشت و عروس اشعار

دلفریبش که از فروغ قدم بخلعت منال و زینت خلخال و نور جبین جمال

آراسته جارکهٔ دل متمکن شد و با خود منشی عقد مجی بسته آمد مشروط بآنکه

در اوقات خلوات و مظان اجابت دعوات و غرارات متبرکه و مقامات شریف

این ضعیف را فراموش نکند و بدعای شب و روز امداد نموده طریقهٔ اهل وداد

بقدم صدق مسلوک دارد و درست دل آنکه بر محک اخلاص قلب نیازمند نقش دوام

محبت مسکوک گرداند و این سطور با تمام او برقلم گذشت و بر سبیل ارمغان

بنشیوهٔ مترسلان زبر نغ اهل محبت و برهان در سمط تحریر آمد

الکسی که ز ملک آشنا بست داند که متاع ما کجا بست

و ما یعقلها الا العالمون هر کو در حلقه نیست غافل زین ماجرا بست

والسلام علی من اتبع الهدی

تم الکواکب الدریة

فی المناقب الحیدریة

اگر بر گردون نهم کاه از کشیدن آن عاجز آید و هر گز نباید از گلیم خود دراز کنیم
و بغیر قصور نباید فرمود که این شکسته که در ملک [illegible] تکبر و وجود معدوم گشت
جز اعمال صالحه زله نبندد و بر مژده و بشّر المؤمنین الذین یعملون الصالحات
ان لهم اجراً حسنا ماکثین فیه ابداً جان فدای مسافران که از بادیهٔ علم ارباب
حقیقت رسیده اند و کلبهٔ احزان را منور ساخته چه جای آب و نان
فرمود که ما نیز از نیم کلامی داریم هان تا چه داری پیش آر و عده باید وفا
فوراً یکی از ظرفا یکمشت انار شارت رفت که از شراب چون ی در کشکول
مسکنت شربتی تنگ سازد و بگلاب حضرت معطر کرده در کام مراد ما ریزد تا از لذت
دنیا بر دل ما سرد شود و علی التعاقب آنچه در تنور تصرف بود

چیست آن هیکلی که همواره	تو دوانا فلک مثال بود
اندرو هم نبات و هم حیوان	معدنش سنگ یا سفال بود
همه ماهی در آب غوطه خورد	شب که هنگامهٔ خیال بود
فراد همه عمرد هم شاه	از شبانگاه تا زوال بود

چون همه را بیرون کشیدیم و نور ساختیم حلوای جنیت مذاق جان ما را
بحیثیتی خوش طعم گردانیده بود که قدر ما لیدن کیلا اتمام نیافته بلکه ثانی نهم
یکی گوش با ذی کرد و یکی چشم فرو گرفت یکی زبان در کشید و یکی بغز [illegible]
از دادهٔ تمهید معذرت با آن عزیز گفتیم
خطایی گر ز ما آمد اجازت ده که تا نیز بر آییم تا از ما بحال اضعاف مستانه
فرمود که ما این صحبت را بحکم اذا اصبت فالزم و وجدت فاغنم غنیمت دانیم
و این فرصت فوت نمی کردانیم و ظیفهٔ انکه بفراغت هم غبار غم از چهرهٔ ما دور کنی
و بورق جسم طرف عرق جبا از جبین ما بر چینی و هر چه در جزدان معرفت داری
در نظر آری و عیش خوش بر سازکنی گفتم شیئاً لله از دل ای درویشان
و استمداد از همت مبارک ایشان مرا تو جای عزیز ز دیار محرمی

در چه کم کنی بر وجود من نیکی سعادت طاعه از بن نیز ارش چون بعلم رکهای شادی
در نبضان آمد و حک صفتی غلغله در جان افتاد اهل طرب هر یک چون کاینچه می نالیدند
و بدست عشرت گوش هوش ما چون رباب در سماع می مالیدند در اسباب او گفتم

مغنی نوای طرب ساز کن	بقول غزل قصه آغاز کن
که بار غم بر زمین دوخت پای	بضرب اصولم بر آور زجای

در بین بودیم که از گوشه کلبه کال نظر کاه بخت نی ما بر آورد که این ساعت
همواره کمر خدمت بسته ام و در یک شب چون شمانه سر و پا نشسته هر چند
بادی پیام اما جانی می افزایم
من آن نیم که دیدی آوازه ام شنیدی در من بچشم معنی بنگر که من نه آنم
بر بیده اند پایم در ره ز نی و لیکن با این بریده پایی بر باد میدهم
اندرونی از غیر خالی کرده از رعایت مراسم خدمت هیچ نمی پردازم و پیش برگ
و نوا گرستم پیوسته نوای ساز دف نیز دست اطاعت بر سینهٔ اخلاص
نهاده و گفت ای حاکم سر حلقهٔ رندان خرابات من حلقه بگوش آن حلقه بگوشم

گفتم تو در نشسته نی شیر نی	بر ظرف زخست ز کل پنیر نی
خورشید صفت حلقه زرین در گوش	همچون بدری نشسته در پروین

دمدمهٔ نی و زمزمهٔ دف در ما گرفت و خیال جمال محبوب بتحریک سلسلهٔ عشق
که علی الدوام در شاه رادت در گردن ما کرده اند توجه نمود که فغان بسیار و بیکار و
بیهوده سید جوالقیان حکم بجای کباب بر سیخ زدند مفردان که از زخم کنگ
ایشان دیو شهوت در شیشهٔ انهزام گریزد جان بجر شدند که از خدمت
جوالدوز تیبه باموش نیایند چوگان داران همچو گوی سپر می گشتند و می گفتند

هیچ دانی گوی سرگردان چراست	این سخن با صاحب چوگان بگوی

استره کاران مو بر دست که در عمل تحلیق بد سلم و تقصیر بی تکلفون بد بیضا نمایند
زمام مکاشس معاشس از دست داده فریاد می زدند

کین زمام اکنون بدست ساربانی دیگرست نو خاستگان نیغ شکل کمجوم
کنامان در زندان دارند یاد دست و گردن تخته بند تیغ مقید می دارند در سماع
جان گرم خیز شدند که یک چرخ از مقام ریاضت در گذشتند و بخیابا قبله
و هر کس که بهوس دیگ بالان کرده بود چون از جوش فرو نشست آنچه نخست بود
بکفو دست بر صحن سفره بسکم کشیده و بهیات اجتماعی مصلحت دان دیدند که بفصیحت
صوفیان بدیرند و چنگال از قلیه برنج باز کشیدند بس بر براق عزیمت انگیزان
بورق سوار شده تیغ دندانها بقطع سپل قلیه تیز کردند و چون این عزیمت با مضا
رسید آیت فاذا طعمتم فانتشروا خواندند و از سر بازاری که شیطان
نفس اماره لجام از نفس سرکش ما بر داشته و ما را آسمن لوش نهاده ایم
تا باد کبر و منی از سر و دماغ بیرون کند بر دوی قدم بو گیرند و با اکوان حرف
گویند که بکوهم بر اندازم با بر و شیر ببینند با زوی مرد دلیر
تا شان بر عکس بر بحر فکرت آن جهان انداز دو تخته طلب در دمرد منطقه
جرعه دان مستی زده نه از اسرار مجاز
که اسرار تو چشانی تو دانند کما ی
گر گردی بر افشانی بر دوی نماند در دلش اندیشه گردی
بهوش و او بنی حاصل کند که از بر انداختن آن در تماشا گاه عالم حیرت
تهمت بر توان آورد چنانکه از غیرت دیدهٔ افعی نومیدی کور شود
ای الله حالیا روح بال با بو شتاب قلندر را بکبر گوییم الله اکبر الله اکبر
الله اکبر لا اله الا الله و الله اکبر الله اکبر و لله الحمد در بین ضمن نظر یافته از میان جمع
بر خاست و گفت صفا و سنگه بر خرید امروز از تاجداران طوق و یاره که همواره
دعوات ایشان را روی اجابت بر زمین دادیم التماس جان با ذبیح بود فریاد
ازین خاکسار بر آمد گفتم
بی رضای دوست دارم دوست بی داد و رضای دوست دارم دوست

گر جان طلبد دوست تقصیر کنم من جان ز برای دوست دارم دوست
و بر آن جزم شدیم که هر که از جادهٔ شرع مطهر منحرف شود دیو طبیعت
و بر نفس و بس هلاک کنیم در حال زنگلهٔ شوق پای نشاط را در حرکت آورد
آب و اب زبان و آلات اوب کویان پای افراز نعلین اصحاب صف نعال
دیم و در روبی درویشان کرده در پای چابک سر صدق سینهٔ صفا فرود آورده
و دست ادب بر هم نهاده بعذر تقصیرات بایستادیم
بود که صدر نشینان بارگاه قبول نظر کنند بیچارگان صف نعال
این بندهٔ مسکین بکفش آمیز خود را مشرف ساخت والله المستعان
و علیه الثقة و التکلان والسلام والحمد لله علی الاتمام

تمام ان ادب ثمان ما کتبنا بالاخبار والرسائل
الحدره مستقیم اللفظ و المعنی و لکن بمعزل عن اخبار البلغاء
و الرسائل التعلیقیه عاریة عن صحة اللفظ و استقامة المعنی
متونها کالرخ اجلا عن قواعد قوانین [illegible] عاریا عن
جادة و ابا نفسه غربها انتقل عن خط الحاجب عظیم
محبوب خواص لام الذی قصر لسان القلم
عن عد مناقب خانه و محاسن صفاته
لازال باهرا لاهل الفضل بالافضال
و معیناً لهم بهم الدولة والاقبال
اللهم اعف عن المحرر
و المولف
م

فتح‌نامه دهلی

فرزند ارجمند بهادر طال عمره بداند که تمهید قواعد جهانداری و تاکید معاقد کامکاری
بحسن اعتقاد بوحدانیت حضرت کبریا احدیت و یمن اعتماد بر ربوبیت بارگاه
جلال احدیت جل شانه و عم برهانه می تواند بود و دوست توسل بعروه وثقی
توکل زدن که ومن یتوکل علی الله فهو حسبه و در ادراک آمال و امانی بدرگاه قدرت
سبحانه آمدن که انه علی کل شیء قدیر و این معنی بعنوان شعار و دثار ما بوده
و هست و خواهد بود ان شاء الله العزیز و جمع بعد از آن بر فوز و بشر المؤمنین
الذین یعملون الصالحات ان لهم اجرا حسنا مساعی مرضیه و اجتهاد سنیه در اعلای کلمه
و صلاح نمودن و ابواب حصول مقاصد و مرام از مطلب مرغوب و مطلوب خود
گشودن و چون قوت قدرت حاصل آمد و امداد مواد شوکت و غیرت بدان
ملاحق و متواصل شده باید که در طریق سلوک غزو و جهاد که نص فرقانی
الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا باموالهم و انفسهم اعظم درجة عند الله و اولئک
هم الفائزون قدم ثبات اقدام جان نهد که ورای آن هیچ نعمتی نباید
و از اقامت مراسم که روز و شب ملول نشود چنانکه امیر المؤمنین و امام المتقین
اسد الله الغالب علی بن ابی طالب فرموده که بقدر الکد تکتسب المعالی
و من طلب العلی سهر اللیالی و داعیه جهانگیری از دار و گیر و تیر و شمشیر فکر نکند
و هراسان نشود چنانچه گفته اند

عروس ملک کسی در کنار گیرد تنگ
که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد

مصداق این حکایت آنکه در این اوقات که گذشت تخصیص در این سال که عزیمت
غزو و جهاد دیار کفر بعض از ولایات هندوستان مصمم فرموده بودیم و مسامع جلال ما
رسیده بود که شهر دهلی و اکثر دیار اسلام است چون سلطان مرحوم فیروزشاه

دعوت حق را لبیک اجابت گفته و از دار الفنا بدار البقا رحلت نموده
غلامان زرخریده او فرزندان او را اختیاری نگذاشته دست ظلم و تعدی گشوده
و نهب و تاراج را شعار خود ساخته اند و سفینه بی باکی در بحار ناپاکی
انداخته و ابواب آمد شد تجار مسدود کرده اند و قطع طریق بدرجه کمال رسانیده
و آنچه از مکافات خزانه تواند بود هیچ دقیقه مهمل نگذارند تا شنایده و مقابل
و عبور بر آبها که در جریان بر باد سبقت نمودندی و کوهها که بلندی با طاق
ایوان کیوان برابری کردی اختیار فرمودیم و قطع جبال بسیار نمودیم و بهانگیستیم
و جنگلها ویران کردیم و حصن خلل قلاع آنچه داشتیم و گبرها را چنان کردیم
و بجزو بدرانات آوردیم تا بحدود حوالی شهر دهلی رسیدیم و آنجا سرادقات
سلطنت شاه بر صحرای آنجا کشیدیم سلطان محمود که والی آنجا بود امرا و سرداران
لشکر خود مثل ملوخان و طغای خان و صفدرخان و قوام خان و محمدخان
با دیگر سرداران و اسفهسالاران هندوستان و صد هزار مرد مکمل مسلح
و سیصد فیل مست جنگی با اطواد و اتلال که برو فشانه نمودندی با سلیح تعبیه
آراسته و از چوب تختها محوط بر پشت ایشان نهاده و رخش و رعد انداز ان
بهلوی هم قلفان ایستاده و بر سر یک خدا و گل نشسته و خواطیم آن بهایم
بهم پیوسته یک فرسخ خارج شهر در پیش مواکب همایون ما آمدند کالخنازیر انجام
تعبیه و ترتیب مشغول شدند و از اول روز تا زمانی که خسرو سیاره
بوسط السما و خط استوا رسیده داد و گیر و ضرب تیر و طعن شمشیر در کار بود
و آن بی باکان بی باک گرد و خاک باوج افلاک بر می افشاندند بتایید
ملکی و ندای ملکی بگوش هوش ما رسید که الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل
و بشارت اقبال بامر رب ذی الجلال آیت والله یؤید بنصره من یشاء
بر رایات ظفر شاه نا ... فرمان فرمودیم تا صفدران صف هیجا و مردان
لشکر روز وغا که از چنگال شیر و دندان فیل و سرپنجه پلنگ و کام نهنگ

تعبیه شده الویه فتح و ظفر برافراختند و در مضمار مبارزان تاختند و بر صف
پیلان جنگی زدند و بمیان آن کوههای متحرک در آمدند و بزخم تیغ آبدار و سنان
آتش بار فیلان را مضروب مجروح کردند و فیلبانان آنکوهسار کردار روی
بعضهای آن طاعین که چون سد سکندر بهم پیوسته بودند و غبار نهاده در هم
آوردند تیر کمانداران دوختن اکلیل می ساخت و تیغ شهسواران فردی را
زوج می کرد و سنان رمح خطی دلاوران سواران را از پشت مرکب بر داشت
و بر اوج افلاک می انداخت و بال کرگس نشان مرکوبی می کرد و دشنه خنجر
گذاران در قطع اعناق راه بسوی حنجره مخالفان می آورد از کوشش کمان
چرخ اندازان زه بر می خاست و از شمشیر سرافرازان جان حسادان
در تن می کاهت قبه سپرهای سپهداران بر روی اعدا گم آمد و پشت
می دادند و خصوم را نوبت مرغ بدان نمکرمی رسید و سر فوت بر زمین موت
می نهادند تا از ریاض نجوی ... غدوها شهره رواحا ... نسیم فتح
و پیروزی و نصرت و بهروزی وزیدن گرفت و دماغ دلها را بوی ظفر معطر ساخت
و چون از مواکب همایون ما در کارزار بر روی دشمنان خورد و خاک نکبت در دیده
ایشان انداخت پشت بهزیمت دادند چنانچه سواران ایشان هیچ یک پیاده
ماند ایستاد و از تودهای ابدان ایشان صحن صحاری کوه و پشته میگشت
و بتیغ السیف بهر طرف دویدن و این المفر گویان مجموع ... تیر هلاک اسیر
گشتند تا بخاک شدند و از کمان سیشه دریای قوت روان شد سلطان محمود
و ملو با اندک فرقه کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة شکسته ...
چون در حصار خود انشستند رفت که متحصن شوند گریزان گشته از میان بیرون
بیرون رفتند و شرذمه که همرکاب ایشان و نشان از ایشان زا در قید اسارت
آوردند بغیر از سلطان محمود و ملو و معدودی چند کالذی استهوته الشیاطین
فی الارض حیران در بیشه و بیابان آواره شدند و امید واثق و رجا صادق

دست قدرت علی ما یشاء و قدیر که چاره اعمال ایشان گرفته عن قریب بپای دار
سیاست ما آورد ان شاء الله العزیز و حده و بحمد الله قد نصر اللواء بنصر الله مبشر حالی

این فتح کاری و بهم رب ذو المنن
مردم بنو مقدمه فتح دیگر است

خاصیت مطوی عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و پیدا در شب و شب بازی
گذرد چه آنست که برای العین مشاهده افتاد و مصدق مقدمات اکتساب
می شود و چون شهر از دیار اسلام است و اکثر مؤمن و مسلمان قلم عفو و اغماض
بر صحایف احوال ایشان کشیده بخلعت امن و امان مزین و محلی شدند و وزرا
و کامکاران و نواب نامدار بضبط و نسق امور آن مملکت مأمور گشتند ان شاء الله
بزودی سرانجام اشتغال و اعمال آنجا را بزدید کرده آخر فصل بهار بدار السلطنه
سمرقند صانها الله عن المکاره و الآفات و المخافات بفرخی و پیروزی نزول همایون
خواهد بود و بارسال این بشارات و فتوح متنوعه خواجه علی را فرستاده
سبیل آن فرزند آنکه او را رعایت کرده بگوید که داروغگان و حکام ملوکات
و مباشران امور یزد و ابرقوه و توابع و مضافات و ضمایم و ملحقات بشارت
این فتح مبین و نصر مبین باطراف و اکناف بلاد و قری رسانند و عموم خلایق را
بر صحت و سلامت ذات ملک صفات ما و خلود دولت قاهره و خلافت زاهره
قرنها الله بالخلود الی یوم الموعود بدعوات صالحات مشغول گردانند و من
کل الوجوه رعایت و مراقبت مشار الیه مبشر واجب دانند بوجهی که امداد
شکر متصل گرداند کتب کالامر العالی فی اوایل شعبان المعظم سنه ۸۰۱

هر لطف بود که ناگاه زبیچ ملت
حقوق صحبت ما عرضه کرد بر گرمت
بنوک خامه رقم کرده سلام مرا
که کارخانه دوران سپاد بی رقت

معاطر اقلام عنبر بار و مساطر ارقام عبیر نثار طیب مهر و اخلاص حبیب فرسا گردانیده

بر دیده نهادمش که جای بود کاهی چشتنماق رایحهٔ جنون داد که از پیش
خلال سطور آمیخته و زیده کرده میگفت نسیم خلدمی باید دماغم وگاهی از راق
اشقهٔ کمال اخلاق که از خورشید جمال با صفا آمیخته باید نموده می گفت
خیال کنج کرچند چراغم زلال عبارتش از دیدهٔ اشکبار دماغ آشناست که
کدامین آب شوق داد چنین جوی و شمال الطافش مشام جان از مشکبوی
گردانیده که کدامین باد را باشد چنین بوی نفحات شمامهٔ مشک تاری
از نافهٔ سطورات که بر اطراف صحرای چین کاغذ افشانده دماغ احباب
معطر ساخته مگر برما گذشت آهوی ختا گاه اگر زد نافه را بر طرف خرگاه
اشعهٔ انوار خورشید درخشان معانی بدیع که از کلک الفاظ متراکب
دیدهٔ فراق بدیع منور گردانیده
مگر وقت شد طاوس خورشید پر افشان کرد بر گلزار جمشید
مشام جان از روایح روح پرور آن چمن العهد من کان معطر است
مگر باد بهشت اینجا گذر کرد و چشم دریا دل بمطالعهٔ الم تر خیال العامری
منور است که چندین گوهر بدریا نثار کرد الفاظ چند بس که قوت بال
و قوت روان می بخشید لب بحر مشتبل گردانیده
مگر امانات آب زندگانی که مارا زنده دل دارد نهانی
و پرتو معانیش که نور بخش حدقهٔ جان است موجب انارت شب یلدای
فراق آمده مگر که اقبال شمع نو برافروخت که چون پروانه غم را بال و پر سوخت
بر مقتضی فحوای دگر باید دم آوردی قدوم صحبت یاران از تجرع راح فرح بخش
آن محفوظ گشته گفت چه ستیزه ندانم که ره بجا آورد
کو بود ساقی و این باده از کجا آورد و بر طبق مطوی این همه می بود همدم خورشید
نفحات و ترنمات بلبل هزار دستان خامه که بر شاخسار جوش داد بر ده سرای
آمد جان در رقص رفته که چه داوی می نوازد مطرب مقام شناس

که در میان غزل قول آشنا آورد الغرض بطولها با باد صبا که نسیم گل چمن شناسد
رفیق همرهی دوستانش طریق می گوید که
ای باد صبا بصبح برخیز در دامن زلف سنبل آویز
کو انگیز یاد داده ست بر خاک ره او فتاده ست
مراسم عبودیات اخلاص شعار که از کمال محبت جانان جز دو چیز ولوازم خدمات
اختصاص آثار که از فرط مودت جانی جز دو چیز اضافت می نماید و حقائق نعمات
ارادت مواصلت که مقدار خمسین الف سنة تا تقدیم نماید و هجران سعادت
مجاورت که تنقطع علی السموات والارض جا بجال این می کند بخندان آتش در میان
جان فروخته که جو بزلال اتصال منطفی گردد و پیوسته از تمنی وصال و ترشح لب
آن جناب کمال این بیت می خواند که
صبا خاک وجود ما بدان عالی جناب انداز بود کان شاه خوبانرا نظر بر منظر اندازیم
والیهم مستقر فی الهدی

در این فصل بهار که روی زمین از کثرت ریاحین و سبزه مقابل اطلس آسمان فیروزه رنگ گشته است
و صحن بستان از انوار ازاهیر و اشکال ریاحین نایج کارخانهٔ ... رنگ شده شاخچهای
تازه روی چمن از وزش باد صبا جامهای زنگاری پوشیده لعبتان نازک اندام ...
سر از نقاب سحاب جامهای گلناری کشیده اطفال ریاحین را خط سبز گرد عذار
دمیده و غنچه و فاق گشاده و پیه غنچه خلاف کشیده و شیرکان گل و سمن
طبلهای عود قماری و نافهای مشک تاری در جیب و آستین نهان کرده آب
روان که راحت روان است خاک چمن را آن باروی کار آورده باد صبا که فراش
باغ و بوستانست صحن چمنستان را بدیبای سبز کار و بساطهای زرنگار آراسته
آتش گل اندم بلبل افروخته و دل لاله بزاری عندلیب سوخته ارغنون ... ملک

و موسیقار فاخته با طرب رود قماری و چنگ هزار دستان ساخته
و نزهت آباد کرمان از غایت عذوبت آب و اعتدال هوا و نضارت بساتین
و طراوت ریاحین خط نسخ بر دیوار منتزهات سمرقند و بوانات فارس
کشیده و از رشک نزاهت ریاضش سلاسل انهار و حیاضش از رنگ
دجله برود کرخ بغداد روان شده و غوطهٔ دمشق در گرداب خجالت
غوطه خورده و حدایق آن نمونه ایست از ریاض نعیم طرهٔ باغ ارم گشته و زلال
عذب جاریات انهارکه نسخه ایست از حیاض کوثر و تسنیم آب روی حیات
برده نسیم بهار نار بخش که در نکهتنافهٔ تاتار و طبلهٔ عطار طعنه زده قدح
آمیخته است مشام جان را معطر و معنبر گردانیده و نسمات عنبر شمیم کاذرون
که اشک رشک در مجمرهٔ عود قماری و مشک تاری افتاده است صحن چمن را
مطیب کرده اما بی نسیم لقای دوستان نقش مقصود نمی شود و از هر باغ
بر دل داغی نشیند و هر گل در دیده خاری نماید
بوی گل و مل نوای مرغان بهار حاضر همه و تو غایب ای زیبا یار
انجا که تو حاضری از اینهام چه سود وانجا که تو غایبی بدینهام چه کار

انا کم و البحر من آیاته اخطا کم والروح من کلماته
ام خطکم والمسک من نسماته ام لفظکم والدر من قطراته
ببین صحیفهٔ لطیفه که رقم زدهٔ انامل شریفهٔ فرزند دلبند بجان پیوند خلاصهٔ
دودمان صدارت و امامت شکوفهٔ بستان سعادت و کرامت
جامع کمالات حسبی و نسبی مستجمع فضایل موروثی و مکتسبی فلان متع الله
بما اتاه و اسعده فی دینه و دنیاه که طرهٔ نگارخانهٔ مانوی و مخزن لطایف
صوری و معنوی و ثمرهٔ شجرهٔ طیبهٔ بلاغت و شکوفهٔ حدیقهٔ ربیعهٔ فصاحت

فصاحت و نخبهٔ از قطرات حیاض سلاست و نفحهٔ از نسمات ریاض براعت
انگلیسی مرصع بدرادی وحده اوفی برین مزین بلآلی گهر در هر نقطهٔ آن
نکتهٔ محقق و در هر فصل فضلی مرزوی حروفش ظروف بدایع حکم کلماتش اوانی
معانی بکر سطور سواد فی بیاض کانه خطوط غوال فی خدود نواعب
بدین خطه مشتاق رسید و وصول آن تحفهٔ طرفه که جلای مرآت ضمیر و صیقل
آیینهٔ خاطر بود موجب ارتیاح روح و انشراح سینهٔ مجروح و انفتاح ابواب
فتوح شد نوایر اشواق که در مطاوی جوانح و اضلاع مختفی بود اشتعال
پذیرفت و خفایای شعف و نیازکه در زوایای خاطر منزوی بود خیمه بصحرای ظهور
زده و عهد قدیم اگرچه فراموش نگشته بود باز بیاد آورد
اذا ما تذکرت الذی کان بیننا من الوصل جاء الدمع منسکبا علی
فیا غائبا عن ناظری و هو حاضر بقلبی رعاک الله فی البعد والقرب
و در اوای اضعاف الطاف که در اطراف آن مندرج بود دعا و مدحت شای که
خوش بوی تر از انفاس عطر یاسمین و یاسمن که در حوالی ضمه حیوان دمیده باشد
و پاکیزه تر از قطرات باران بهاری که بر گلبرگ طری چکیده ارسال کرده و عقد محبت
بتجدید مودت موکد گردانیده بلبل غیب را که ملک طلق بود و بهیچ قید مقید نه
و خلاصهٔ دل را که خلاوهٔ آب گلاتست و واقع در شهرستان حداقهٔ محبت
مدحو بخلوتخانهٔ ضمیر و زاویهٔ خاطر محدود بچار اب بستان عقل و شبستان فکر
و سکهٔ وهم و کوچهٔ خیال و سرای اول و شارع شرع بر کعبهٔ ولا و سوای فرزندی
وقف کرده و قفی مؤبد مخلد که نفروشند و نبخشند و حکم حاکم محکمهٔ محبت بحکوم شد
و بسجل اولیای مودت لازم گشته مربوط بشرطی که تا از وجود در منق
و در وفرقهٔ و روح باقی باشد زایل نگردد و مادام که جان را در تن قرار و نفس را
در بدن آمد شدی متصور باشد متغیر نگردد و اگرچه تقلبات زمانه و تقلبات
بوار و حوادث متغیر نشود و مگر از خدمت موقوف علیه در شرایط تولیت

نقد و در تقدیم مراسم عبارت تأخیری صادر شود که چنینه بحاجب رونق که
وظایف ولداری بجای آورد و بمعاری قلوب مشهور باشد بطریق استبدال
انتقال پذیرد و حاشا که از مکارم اخلاق آن یکانه آفاق این معنی ظهور
پیوندد کابل که توقع عجایب ذات و کرایم صفات فرزندی آنست که بیقین حاصل که
مزرعه دل را که ساحت است مستغنی از مساحت و ضیعه فارغ از ضیاع
بنبات محبت مزروع کرداند و بزلال وصال و سلسال افضال سیراب
کرداند و در چمن جان و باغچه روان که حد تواست برومند و جنس عبارت
بدین نهال وداد را باغصان شجره صداقت وصل کند و بآب حیوة موالات
و ماء فرات مصافات پرورش دهد تا از شجره مبارکه جنب ثمره طیبه
محبت حاصل شود و بداس غیرت خار غیرت درود و بصیقل وفا زنگ جفا
زدوده شود و بر گلبن وداد شکوفه انجاز شکفته کردد و میان انفس اید
محبت بطرفین واصل شود در لرتفس ازحد گذشت و بتطویل تصدیع انجامید
اقتصار بر دعا اولی بود والسلم

رنجات کلک عنبربار و مجاجات خامه معانی نگار مخدومی که رشک نفحات
بحر جلال و طره قطرات عذب زلال است بر صفحه منشور سعادت بخش
و بیاض صحیفه رالطبع که بتحریر انامل شریفه مشرف کشته از نقطهای خال عنبر
که بر عذار و عارض نگار دلکشا ارچکیده باشد در دیده صاحب نظر زیباتر
می نماید کوییا نقاشان چین بقلم مشکین نقوش عنبرین بر لاله و نسرین
عذار سیمین بر رخان زهره جبین کشیده بودند یا خامه تیزرو نقش خضر
که در خجسته خضر پرست از سواد قیر تعاویر دلپذیر بر چاچ حریر و چهره بدر منیر
تحریر کرده   سطر سواد فی بیاض کانه   خطوط غوال فی خدود غوانی

و بغدادی

و بغدادی که چشم شیم و دایره چشمش از حقه دهان تنگ و حلقه زلف غالیه رنگ
شاهدان شنگ حکایت میکند و انغماه دال انعطاف نونش
از خم چوکان ابرو و تاب کمند کیسوی سمن عارضان لاله روی خبر می دهد
کان خلال اسطره نقوده   تبسم عن ثنایا الاقحوان
الفات ممدودش بر قامت خوش خرام معشوقات فی انجام سرفرازی نماید
و دندانه سینش با رسته دندان شکرلبان بادام چشم مبادله مینمایند
انغماه نونش نموداریست از قد خمیده عاشقان دل و استواء الفش
مثالی از نهال قامت ماه رویان چکل مرتکب دقیق که در زوایای حروف
از دیده کوته نظران کم بضاعت مختفی کرد از محقق کشته بود نزهت از اسرار
براعت و هر معنی بدیع که عروس وار در کله الفاظ از چشم نامحرمان بی بصر
محجب شده رمزی بود از رموز و کنوز فصاحت و بلاغت و ورود آن موجب
فتح و فتوح غیبی موجب ارتیاح روح و انشراح سینه مجروح کشت و نوایر
اشتیاق که در مطاوی ضمیر منطوی بود التهاب پذیرفت سرایر اخلاص که
در خزینه سینه دفینه بود بر ملا افتاد و خبایای صدق و صفا که در زوایای
خاطر منزوی بود خیمه بجوانب ظهور زد و عهد قدیم هرچند فراموش نشده بود
باز بیاد آورده و مراسم وداد و اتحاد اگرچه کهنه کشته بود تازه کردانید
و از مهب جنس عهد و وفا نسیمی منتسم کشت که بهبوب آن غنچه هوا و ولا
شکفته شد و از افق مروت و حفاظ کوکبی لایح کشت که از عکس انوار آن
دیده اولو الابصار منور و مشرف کشت

در ثمین فضل کو نه قدر و رونق	از قلت عنایت خرج معلق است
چشم سپید و روز امیدم چو شب سیاه	از غصه دو رنگی این چرخ ابلق است

با عین علم غین غنا نیست متفق	وین نکته نزد اهل حقیقت محقق است
در دست اهل فضل نیاید بهیچ وجه	سیم گریزپای که مانند زیبق است
عنقاء قاف فضل درین بوم پر زغن	در دام انتقام چو جام مطوق است
طاوس علم خره بوم جهالت	باز سپید فضل گرفتار لقلق است
از آنکه شاه غصه دانش نهاد رخ	در زیر پای پیل حوادث چو بیدق است
زنهار تا دپر نخوانی ذکر مرا	کین نام بد ز صیغه ادبار مشتق است
نسبت مکن بشعر مرا اگرچه شعر من	دیباچه صحیفه پندار و عمق است
سهلست اگر مرا زجهان نیست بهره	کین نعمت فرود دنیا مزبق است
گنج کتابخانه من گنج حکمت است	گنجی گزو عقود معانی منسق است
مقصوره که خلوت خاص من آن روست	رشک نگارخانه قصر خورنق است
کلک بیان نگار بلاغت گزار من	مفتاح مشکلات معانی مغلق است
منت خدای را که کساد هنر گذشت	وز جود شاه کار افاضل برونق است

شاه جهان مبارز دین کز علو قدر
بر تو ز سقف قبه طاق مطوق است

ای خسروی که مهر اسیر سنان تو	در روز کین چو تیغ مه مشنجق است
عهد تو عهد طره زیبای پرخم است	دور تو دور قد دلارای بیرق است
گر نه کمند زنجر تو ربع بدسکال	داند خرد که مرکز در ارض محق است
مرنا قصی که با تو صحیح اعتقاد نیست	جا لش من مرس که منقول مطلق است
از شرم دست تست که می بارد اشک ابر	چشم پرآب بر که مانند داوق است
در وصف سیم یا بنی دست ناسخ	خطی نوشته بر ورق چرخ ازرق است
از بس که یافت صامت و ناطق زجود تو	چندانهم ز شکر عطای تو منطق است
گر مهر خوانداش ابر اهیم صادق است	ور بر کف دست را تکان مصدق است
قندیل آفتاب بر این سقف لاجورد	چون ذره در سوای ضمیرت معلق است

تا بدسکال بانه دورت طلب کند	مطلوب او نجیم محالات مطلق است
تا قبه فلک بکواکب مرصع است	تا پیکرها بدوایر منطبق است
باد امور ملک تو در سلک انتظام	گر دولت تو شمل حوادث مفرق است

بر قامت معالی تو بادا قبای ملک
تا بر سر سپهر کلاه مقرنس است

[illegible] مرزا علی [illegible]
[illegible] شعبان [illegible]

الحمد لله رب العالمین حق حمده والصلوه والسلم علی خیر خلقه محمد المصطفی
کلما ذکره الذاکرون و کلما غفل عن ذکره الغافلون و علی آله و اصحابه اجمعین
درین مدت که تغافل کوش نشاط حجره روزگار در افروخته و تناول اقداح
کامرانی خرمن هموم غم آخرها سوخته نشوه شراب شادکامی بر طبیعت ایام
جهان مستولی شده که تا منقرض ادوار از فراغت خانه کامرانی فارغ است
و از سرمستی صبوح عشرت جهان مدهوش کشته که تا نیم روز چشم انداز دیش
نا اندیشه مانده اندوه چون فتنه در خواب غفلت است و هموم هم غبار ان
سموم در پرده اختفا قامت عقول از تواتر جام شادمانی در اهتزاز آمده
و دماغ عقل از بخور سرور مالامال شده زهره رامشگر کوی خنیاگری
جهت جشن روزگار آموخته برجیس سعادت ملقب برای این ایام
اندوخته ماه را از اقتباس انوار غرض آن بوده تا بمشعله داری منسوب شود
و عطارد از کتب دقایق معانی آن جسته که بمداحی انتساب یابد آفتاب زر مغشوش
از ازل در بوته مروت تا دست نثار برآرد سپهر سرگردان از این جشن روز
می کشت تا عاقبت   آن عهده که ایام سمر داد و فا شد
در دور کار بدین امید غرار شب روز کرده تا آخر اقبال او بوعده وفا کرد روزگار

خورشید تا با آینه‌داری منسوب گردد رخسار آینه سیما را صیقل زده و فلک تا بمشاطگی منسوب شود سپیدآب صبح و سرخاب شفق را ترتیب کرده عطارد اسطرلاب آفتاب بدست

پیش نهاده دواتی باز کرده دفتری | بر سعادتمندی سردوجهانش محضری

می‌نویسد بوجهی که سعد اکبرست و در این که اسم سعادتش بر سرابت سعادت این ایام فرخنده اقتباس نموده و اقبال این روزگار نقش نحوست را چنین زحل و ذنب زدوده هفت شادروان زربفت چرخ را جهت این روز ترتیب می‌کردند و عقود جواهر جوزا و عنقود درر ثریا از برای نثار این مجلس در سلک انتظام و سمط نظام می‌کشند

نثره بنثار گوهرافشان | طرف از طرفه گهرافشان

تا درین حرم سرای محبوب راه یابند شب و روز دو خادمند یکی عنبر و دیگر کافور و آفتاب تا درین حرم سرای محرم گردد و اضع سما تأنیثش متمکن کرده است ملک که صبح از شعف آنکه درین سور مبارک سوری باشد سپیداب بر عذار می‌نهد و شام از این هوس | جعد پرتاب را بشانه زند ملک از این آرزو در قبای کلریز آسمانی خواهد و آفتاب از این سبب اطلس چرخی زنگاری بعینه پاره شوقی این ایام در دل اثیر شعله‌ها زند و خاک را نوید این خوش نابت قدم داشته باد از هوای این مطلوب سر در عالم نهاده و آب بجست و جوی این مقصود بهر گوشه فرو رفته صبح روشن ضمیر را از انتظار این روزگار جان بلب رسیده و روز و شب از پی این آرزو دست در هم زده روی در هم در دیار آورده اکنون اگر سنگ ریزه از نشاط جوهر شده در درجی سزاوار است و کوه سنگین دل اگر صوفی گردد لعل تواجد نماید مجموع را انتکاس است سرو اگر جز پای در گل مانده اگر دست نیفشاند نامرادش انتشاد است و بید چار دم چند چون گیسوی گریبان تهی مانده اگر زرافشانی نتی نکرد باد سپاسش بود

بود غنچه تنگدل اگر مانند گل نخندد دهان امیدش بدست صبا دریده گردد و لاله خودروی اگر جام نشاط از دست نهد داغ حرمان در دل او باشد مانند نرگس اگر چشم خواب آلوده را مست خواب می‌کند وقت و اگر بنفشه از مستی شراب عشرت سر فرو می‌برد هنگام آنست سوسن آزاد اگر بنده این روزگار می‌گردد شایستگی دارد و یاسمین اگر جان بر کف فدا می‌کند جای آنست نیلوفر زر بر کف نهاده تا جامهٔ نیلی را آب بر آرد و ریحان لباس شادمانی از زعفران استعاره نمود تا شاد زید مشاطهٔ صبا جهت آرایش این روز دو قرانی خوب منظر را چین برقع از چهرهٔ زیبا بر گشاد و گل الکلغونه بر روی زده و شکوفه را سپیداب بر عذار نهاد از سبزه بر ابروی چمن وسمه کشید | و ز غالیه بر فرق سمن کشمه کشید زلف بنفشه سیراب را پرپیچ و تاب و چشم نرگس نیم خواب از عقیق لاله مست و خراب کرد آب را پیراهن موج سیمانه و ارغوان را قبای لعل فغانی در پوشیده و لاله را نیم تاج زرین که بعقود درر شبنم مرصع است بر سر نهاد گل سوری خرده‌های زر جهت زرافشانی در دامن گرفته و گل زنبق قراضه زر کامل عیار جهت نثار در پنجه سیمین نهاده نرگس عود سوز زر برطبق نقره می‌آورد و لاله در مجمر زرین عنبر خام بر آتش افکنده تا دود عقیقین شقایق پر سرمه است و جیب صبا پر غالیه غنچه نقاب بسته است اما نرگس تماشا چشم نمی‌گشاید و گل سوریست اما سرو نگار نهاده دستی بپای بر زده و جوشش بر آمده | عندلیب هزار دستان بدستان مدحت سرایی عذب البیان است و کوس بصد زبان باو را دعاگوییست رطب اللسان بلبل زهر این ایام عشق گل فراموش کرده و طوطی از ذوق این روزگار شکرخایی ترک گرفته

رفت آنکه روزها ز ستم تیره رنگ بود | و اندوه را بنزد دلها درنگ بود

و ان عهد شد که چون گل رعنا بخون دل | رخسار لعل ما ز برون زرد رنگ بود
آخر بپایان شادی دمی بزد | آن دل که در کشاکش ناله چو چنگ بود
آخر دهان چو گل بشکرخنده باز کرد | آنرا که همچو غنچه دل از غصه تنگ بود

ابر گریه در چشم آرد چمن باغ بروی تبسم کند و رعد اگر ناله حزین بجوش آورد برق بر او خنده زند درین اوقات میمون که غرهٔ دور زمان و جشن ایام جهانست نه عجب اگر لعاب حیات بآب حیات مبدل شود و نیش جون نوش سبب لذت گردد تلخی مذاق حنظل را شیرینی عسل بخشد و سوزناکی زهر قاتل را بسازگاری تریاک نافع عوض کند حکم درین ایام تلخی نکاحت اگر جام می‌کولر بدین صفت موصوفست شاذ بود و الشاذ کالمعدوم و اگر در دل عشاق سوزی از غم عشق مانده همانا مایهٔ شادمانی اوست اکنون اگر زلف دلبران پریشانی وصف کند عین خوشی شود چون آن نیز موجب جمعیت و شاخ گل را با قبای لعل و کمر زر دستنبو گوی نوا گویند سببی ظاهر نماید تیغ اگر بشسته این خون گریستی این دم چون برق خنده می‌زند و کمان اگر پشت از بار الم می‌کرد این لحظه مترنم است

گردون فتح و گشاد کند از میان تیغ | و ایام بر کرفت زه از گردن کمان

سپر که آهنین روی پیشه داشتی پشت داده و نیزه که دست تطاول دراز کرده بود از بی نشاطی قامتش تمایل جریده تنجو آید لمر چون زبان افعی منقار آمده گرز سرگران از سرزنش پهلو تهی کرده زره هزار چشم بنظارهٔ این روزگار گشاده و کیش جشمی از نظاهیت تربا گشته صهیل اسپان کارزار بنوای ارغنون مبتدل شده فتنه که چون حوادث روزگار بهر دیار دویده بود چون بوم در کنج و یرانه متواری مانده سلامت که چون امن بپای بر کران نهاده بود چون جوی طرف در میان آمد چو چشم خوبان فتنه پیدا ز شوخی بید و چهرهٔ جانان بر بیشانی جمع تواریافت

بلغت الامانی عمرهٔ الدهر | و نیل اجل الشرها ضحم الظهر
بر شادی که شادی فوت کرده بود | آنرا یک بطلوع قضا کرد روزگار
محتاج بود ملک بمرادی چنین | آخر مراد ملک بر آورد روزگار

صحایف آمال از نقوش سکایت خالی مانده و اوراق خیالات از قضایای امانی عاطل گشته حصول مقاصد آرزو از نقوش تمنی برمی‌آید و وصول بهم غایات حاجات از حکام ظهور در بر می‌زند شجرهٔ آمال را آبخورد از لب جوی نجاح است لاجرم ثمرهٔ نیک قناعی سمت عموم یافته و از گلبن نجاح صد خار انتظار پیراسته اند هر آینه دماغ طالبان از نسیم وجدان معطر است

نسیم عیش بیا بد دماغ | خیال گنج بی چند جراغم
مکر بادبهشت اینجا گذر کرد | کرچنین خرمی در ما اثر کرد

بر ساحت مطالب قطرات سحاب مواهب باران است خشک سال فاقه چگونه روی نماید و چمن امید از رشحات فیض انعام شاداب گشته نهال آرزو از چه پژمرده شود ابواب احتیاج بمسامیر افضال مسدود و دست نیاز از کلام طرق توسل جوید و اطناب اکرام با وتاد دوام مسدود و اسباب انقطاع چگونه بهم اتصال یابد از عموم عدل و رأفت و شمول جود و عاطفت هر کرا طایر مرادی در هوای خیالی پرواز آید تا چشم بهم برزد با زبلند پرواز آن امید بدست حصول مشاهده می‌کند و هر کرا نقش بند آرزو بر رنگ مطلوبی بر ورق ضمیر انداخت تا خبر دارد صورت مقصود تجلی کرده در عرصهٔ عالم که نمودار خلد برین است پس نهاد نقوش حسن نهاده و در حرم سرای گیتی که مثال دار السلام است مرحو بیده با بنده شد بحمد الله تعالی و کمال الطافه احوال روزگار که پیش از این جور و مت سپهر کژ نی نه اندازه داشت این زمان خط محور مستقیم گشته و امور جمهور که در ازمنه سالفه بر نشاط در هم بود بجمال جمعیت و انتظام آمده منتظم گشت بنوکار جهان راست چنانک | مرنع آسوی چین معهد شیر اجمست

